

سرگزشت

ملکه اینهیون

بر اساس داستان واقع

ترجمه: کیم جونگ آن

بازگردان به فارسی: امید وحدت نارویی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سرگزشت ملکه اینهیون

«بر اساس داستان واقعی»

کیم جونگ آن

بازنگری: ریچارد روت

مترجم: امید وحدت نارویی

نوع چاپ: الکترونیک

نوبت چاپ: ۲۶ آذر ۱۴۰۱

ویراست اول

راه های ارتباط با مترجم:

 Omidvhnaroui@gmail.com

 [omid.vahdat925](https://www.instagram.com/omid.vahdat925)

 [@Omidcm](https://www.t.me/Omidcm)

- تمامی حقوق متن ترجمه شده برای مترجم محفوظ است و صرفاً جهت استفاده منصفانه و شخصی می باشد. هر گونه سوءاستفاده تجاری یا غرض ورزانه از متن کتاب بدون کسب مجوز از مترجم، از لحاظ قانونی و شرعی جایز نیست. (ارجاع به کتاب یا متن آن با ذکر نام مؤلف و مترجم، اشکالی ندارد.)

فهرست مطالب

۵ درباره کتاب
۷ درباره ریچارد روت
۱۰ مقدمه



۱۷ فصل اوّل (تولّد یک ملکه)
۲۵ فصل دوّم (خیانت بانو جانگ)
۵۲ فصل سوّم (ندامت پادشاه)
۶۱ فصل چهارم (نقشه شوم)
۷۱ فصل پنجم (پایان شرارت)
۸۸ فصل آخر (عصر جدید)

درباره کتاب

«سرگذشت ملکه اینهیون»، یکی از مجموع سه رمانی است که ریچارد روت، مبلغ انگلیسی ساکن کره، در اثر حجیم خود به نام «زنان با فضیلت» به همراه رمان های «رؤیای نه ابر» و «چونهیانگ» گنجانده بود، ممکن است بپرسید چرا آن اثر را به صورت یکجا ترجمه نکرده ام، باید بگویم که ابتدا چنین قصدی داشتم اما پس از کمی تأمل به این نتیجه رسیدم که ضرورت چندانی ندارد، زیرا از یک سو، مطالعه چنین اثر پر حجمی از حوصله خوانندگان عزیز خارج است و از سوی دیگر، نیازمند صرف وقت و انرژی زیادی می باشد که برای اینجانب دشوار می نمود؛ از این رو تصمیم بر این شد تا هر یک، به صورت جداگانه و به شکل ادواری منتشر شود تا هم خوانندگان گرامی بهتر منتفع شوند و هم بنده وقت بیشتری جهت ترجمه داشته باشم. خداوند متعال را شاکرم که پس از مدت ها، توفیق انتشار اثری دیگر را فراهم نمود تا به پیشگاه ملت عزیز و رنج کشیده ایران تقدیم نمایم.

سرگذشت ملکه اینهیون، رمانی تاریخی و مبتنی بر زندگی نامه است که سرگذشت یک شخصیت سلطنتی را از زمان ورودش به قصر، خلع مقام و بازگشت دوباره، به تصویر می کشد. از آنجایی که داستان آن بر اساس واقعیت نوشته شده است، بسیاری از حقایق تاریخی را بازگو و با زبانی آموزنده به خواننده منتقل می کند. پیام داستان، مثل اغلب داستان های شرقی و به خصوص کره ای، پیروزی خیر بر شر را به تصویر می کشد. در اثنای داستان و در خلال اعمال هر شخصیت، پندی وجود دارد که خواننده به راحتی آن را در می یابد. این اثر، به طور پیوسته در داخل و خارج از قصر، مورد استقبال قرار می گرفت و به دلیل زبان ساده و صریحش به زبان داستان های عامیانه، راه یافته بود. ملکه اینهیون، مظهر خیر، صبر و یک شخصیت آرمانی در نظر گرفته می شود، از سوی دیگر شخصیت بانو جانگ، مظهر بدی، کم طاقتی، پلیدی و شخصی است که با نهایت صفات زشت جلوه گر می شود، او از هیچ تلاشی برای صدمه زدن به ملکه اش، اینهیون، فروگذاری نمی کند و سرانجام با اعمال شوم خود، به خواسته اش می رسد، اما از آنجا

که آسمان، هیچگاه چیرگی شر را بر نمی‌تابد، او خیلی زود، با خوردن سم، تاوان اعمال شرورانه اش را پس می‌دهد. رمان از پیچ و خم های زیادی برخوردار است که با درگیر کردن خواننده، درس هایی را به او می‌آموزد. آقای روت در اثر خود نامی برای فصل های کتاب انتخاب نکرده است، اینجانب بر اساس محتوای موجود در هر فصل، سعی نموده ام تا نامی شایسته برای فصل ها برگزینم که هم سازگار باشد و هم بر خاطر خوانندگان بنشیند. در پایان از خوانندگان گرامی تقاضا دارم که اگر سستی یا اشکالی در ترجمه بنده مشاهده می‌کنند، به لطف خود، عفو بفرمایند، زیرا نهایت تلاش بنده، در وقت تعیین شده، همین مقدار بوده است. امیدوارم این اثر نیز، همچون آثار پیشین، مورد پسند واقع شود و بهانه‌ای باشد برای ترجمه های بعدی و آشنایی مردم فرهیخته و فهیم میهنمان با فرهنگ ملل متمدن جهان و همچنین شناخت بهتر گفتگوی تمدن ها. به امید پیروزی نور بر تاریکی و چیرگی صلح و دوستی در جهان.

۲۶ آذر ۱۴۰۱

«امید وحدت نارویی»

درباره ریچارد روت

سیسیل ریچارد روت (به انگلیسی: Cecil Richard Rutt) (زاده ۲۷ اوت ۱۹۲۵ - درگذشته ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۱) یک کشیش کاتولیک رومی انگلیسی و یک اسقف سابق انگلیسی بود. روت تقریباً ۲۰ سال از زندگی خود را صرف خدمت به عنوان یک مبلغ انگلیکن در کره جنوبی نمود و به آن کشور علاقه عمیقی پیدا کرد. او احتمالاً آخرین نفر از سلسله مبلغان غربی بود که با جیمز اسکارث گیل، هومر بی. هالبرت، جورج هیبر جونز و اسقف انگلیسی، مارک ناپیر ترولوپ آغاز شد و پایه‌های آنچه را که امروزه به عنوان مطالعات کره‌ای شناخته می‌شود، بنا نهاد. روت چند سال پس از بازنشستگی اش به عنوان اسقف انگلیسی، یکی از چندین انگلیکن پذیرفته شده در کلیسای کاتولیک روم در سال ۱۹۹۴ بود. او سال بعد به عنوان کشیش کاتولیک رومی منصوب شد و سال‌های پایانی زندگی خود را در کورنوال گذراند.

اوایل زندگی:

روت پسر سیسیل روت و مری هیر (با نام خانوادگی ترنر) بود. او در مدرسه گرامر هانتینگدون، کالج الهیات کلهم در ناتینگهام شایر و کالج پمبروک، کمبریج تحصیل و مدرک کارشناسی ارشد خود را از آنجا دریافت کرد.

وزارت انگلیکن:

روت به عنوان شماس مایکلماس (۲۹ سپتامبر) ۱۹۵۱ و در روز سنت متی (۲۱ سپتامبر) ۱۹۵۲، هر دو بار توسط ادوارد وین، اسقف الی، در کلیسای جامع الی منصوب شد. پس از کار آزمایشی در سنت جورج کمبریج، او در سال ۱۹۵۴ به همراه راجر تنانت به عنوان مبلغ به کره جنوبی رفت.

در سال ۱۹۶۵ به عنوان دیکان سئول غربی منصوب شد. در ژوئن ۱۹۶۶ او به عنوان دستیار اسقف اعظم دائجون منصوب و توسط مایکل رمزی، اسقف اعظم کانتربری شد. در فوریه ۱۹۶۸، انتصاب او به عنوان اسقف دائجون اعلام شد. او در سال ۱۹۷۳ به عنوان فرمانده دستورات امپراتوری بریتانیا انتخاب شد.

در سال ۱۹۷۳ روت با احساس اینکه زمان آن فرا رسیده است که کره ای ها مسئولیت بخش خود را از انگلیکن، بر عهده بگیرند، استعفای خود را به عنوان اسقف دائجون ارائه کرد و قصد داشت به عنوان یک کشیش ساده در کشوری که بسیار دوستش داشت، خدمت کند. سرانجام ثابت شد که غیرممکن است و در ژانویه ۱۹۷۴ او به عنوان اسقف اعظم کلیسای انگلستان در ترورو با عنوان اسقف سنت آلمان منصوب شد. او این سمت را در روز معراج (۲۳ مه) ۱۹۷۴ بر عهده گرفت. زمانی که در کورنوال بود، زبان کورنی را برای جشن عروسی در کورنیش آموخت. در اکتبر ۱۹۷۸ اسقف لستر نام گرفت: او بین بازنشستگی سلفش در پایان سال ۱۹۷۸ و به مقام رسیدن خود در ۲۴ مارس ۱۹۷۹، به ریاست رسید.

در سال ۱۹۸۲ روت که همیشه به شدت به کاتولیک انگلو گرایش داشت، به عهد وحدت با کلیساهای متدیست، موراوایا و کلیساهای اصلاح شده متحد رأی مخالف داد. در ژوئیه ۱۹۸۵ به مجلس اعیان معرفی شد. او در ۱ اکتبر ۱۹۹۰ بازنشسته شد و برای زندگی به فالموث در کورنوال رفت، جایی که عاشقش شده بود. او در ۸۷ سالگی در بیمارستان Treliske، Truro درگذشت.

بافندگی:

روت علاقه شدیدی به بافندگی پیدا کرد و تاریخچه ای از این هنر را در کتاب «تاریخچه بافندگی دستی» (بتسفورد، ۱۹۸۷) نوشت. مجموعه کتاب های او در مورد بافندگی اکنون در مدرسه هنر وینچستر (دانشگاه ساوتهمپتون) نگهداری می شود. روت با انجمن بافندگی و قلاب دوزی از زمان تأسیس آن در سال ۱۹۷۸ درگیر و تا زمان مرگ خود رئیس آن بود.

آثار برگزیده:

- ۲۰۰۲ - شهدای کره ای
- ۱۹۹۹ - کره: فرهنگ لغت تاریخی و فرهنگی (با کمک کیت ال. پرات)
- ۱۹۹۶ - کتاب تغییرات (ژویی): سند عصر برنز
- ۱۹۸۷ - تاریخچه بافتنی با دست
- ۱۹۸۰ - رؤیای نه ابر اثر کیم مان-جونگ
- ۱۹۷۴ - زنان با فضیلت: سه رمان کلاسیک کره ای
- ۱۹۷۲ ویرایش تاریخ مردم کره (جیمز اسکارث گیل)
- ۱۹۷۱ - باغ بامبو: مقدمه ای بر سیجو
- ۱۹۶۴ - آثار و روزهای کره ای: یادداشت هایی از دفتر خاطرات یک کشیش
- ۱۹۵۸ - مقدمه ای بر سیجو، شکلی از شعر کوتاه کره ای
- ۱۹۵۶ - کلیسا به کره خدمت می کند.

مقدمه

«ادبیات قصر» عنوانی است که به گروهی از سه اثر ادبی کره‌ای داده شده است: نخستین آنها، «کیچوک ایلگی»، یا «خاطرات سال گاو سیاه (۱۶۱۳)»، شرحی از رنج‌های ملکه اینموک^۱ و پسر کوچکش شاهزاده یونگ چانگ^۲ به دست برادر ناتنی‌اش، گوانگ هه گون^۳ است. اثر بعدی، «اینهیون وانگهو جون»، یا «داستان سرگذشت ملکه اینهیون»، محاکمه‌های ملکه اینهیون را در

۱. ملکه اینموک از قبیله یون نان کیم (زاده ۱۵ دسامبر ۱۵۸۴ - درگذشت ۱۳ اوت ۱۶۳۲)، نامی بود که پس از مرگ به همسر و ملکه دوم، یی یون (پادشاه سونجو) اعطا شد. او از سال ۱۶۰۲ تا زمان مرگ شوهرش در سال ۱۶۰۸ ملکه جوسون بود، وی در دوران سلطنت پسر ناتنی‌اش یی هون (پادشاه گوانگ هه)، به عنوان ملکه دواگر سوسونگ و پس از آن، در دوران سلطنت نوه ناتنی‌اش یی جونگ (پادشاه اینجو) به عنوان ملکه دواگر بزرگ مفتخر شد.

پس از مرگ پادشاه سونجو در سال ۱۶۰۸، گوانگ هه، به عنوان پانزدهمین پادشاه سلسله جوسون بر تخت نشست و ملکه به عنوان ملکه دواگر سوسونگ مفتخر شد. گوانگ هه در طول سلطنت خود، سوسونگ و شاهزاده یونگ چانگ را بی‌امان مورد آزار و اذیت قرار داد. سوسونگ در برابر خواسته‌های مصرانه پادشاه که یونگ چانگ را به او تحویل دهد، مقاومت کرد. اما در نهایت، او یونگ چانگ را به گوانگ هه سپرد تا بتواند در قصر به عنوان شاهزاده سلطنتی بزرگ شود و آموزش ببیند. متأسفانه، یونگ چانگ به همراه پدر ملکه دواگر، کیم جه نام، برادرانش و برادر شوهرش که همگی تحت بازجویی قرار داشتند، به جزیره گانگوا تبعید شدند. در سال ۱۶۱۳، پادشاه، کیم جه نام، برادران و برادر شوهرش را به اعدام محکوم کرد.

در سال ۱۶۱۴، پسر او، یونگ چانگ نیز به اعدام محکوم شد. هنگام که گوانگ هه در سال ۱۶۲۳ خلع و برادرزاده گوانگ هه، پادشاه اینجو، جایگزین او شد. به او و دخترش اجازه داده شد تا در قصر چانگدوک زندگی کنند و عناوین و موقعیت‌هایشان بازگردانده شود. او بعداً در سال ۱۶۲۴ با عنوان ملکه دواگر بزرگ، میونگ ریول مفتخر شد.

۲. شاهزاده بزرگ یونگ چانگ (زاده ۱۲ آوریل ۱۶۰۶ - درگذشت ۱۹ مارس ۱۶۱۴) یک شاهزاده سلطنتی جوسون و تنها پسر مشروع پادشاه سئونجو از ملکه اینموک بود، او زمانی که پدرش ۵۵ ساله بود به دنیا آمد. اما پس از رسیدن یی هون (گوانگ هه) به تاج و تخت اعدام شد.

۳. گوانگ هه گون یا شاهزاده گوانگ هه (زاده ۴ ژوئن ۱۵۷۵ - درگذشت ۷ اوت ۱۶۴۱)، با نام شخصی یی هون، پانزدهمین فرمانروای سلسله جوسون بود. از آنجایی که او در یک کودتا از قدرت خلع شد، نام معبدی دریافت نکرد. در ۱۱ آوریل ۱۶۲۳، گوانگ هه گون در یک کودتا توسط جناح غربی سرنگون شد. کودتا به سرپرستی کیم یو در شب اتفاق افتاد، گوانگ هه گون فرار کرد اما بعداً دستگیر شد. او ابتدا در جزیره کانگ هوا و سپس در جزیره ججو محبوس شد و در سال ۱۶۴۱ در همانجا درگذشت. او مانند سایر حاکمان جوسون مقبره سلطنتی ندارد.

پایان قرن هفدهم توصیف می کند. اثر آخر نیز، «هانجونگ نوک»، یا «سالنامه های نوشته شده در سکوت»، یک زندگی نامه خودنوشت از بانو هونگ^۴، همسر ولیعهد سادو^۵، مشهور به «پادشاه صندوق» است که توسط پدرش، پادشاه یونگجو^۶، در سال ۱۷۶۲ میلادی کشته شد. هر سه اثر، تراژدی های درون قصر را روایت می کنند و هر سه به خط بومی کره ای (هانگول) نوشته شده اند. فراتر از شباهت های اساسی، اما بسیار با هم متفاوت هستند. «کیچوک ایلگی» تمام علائم ارائه شده توسط یک شاهد عینی را بدون استفاده از فوت و فن های ادبی زیاد، داراست. «هانجونگ نوک» هم نوعی خاطره است؛ اما «اینهیون وانگهو جون» اثری با خلاقیت هنری عمدی به شمار می رود که بر اساس تاریخ واقعی، ولی به سبکی روان و زیبا نوشته شده است، مهارت نویسنده در آن طوری است که به راحتی می توان آن را به عنوان یک رمان تاریخی طبقه بندی کرد.

رمان سرگذشت ملکه اینهیون، زندگی و فضایل ملکه اینهیون، زنی از قبیله یوهونگ مین را شرح می دهد. در سال ۱۶۸۱، زمانی که او چهارده ساله بود، پادشاه سوکجونگ^۷ نوزده ساله، پس از مرگ همسر اولش، با او ازدواج کرد. پادشاهان کره همیشه با افراد عادی ازدواج می کردند و

۴. بانو هه گیونگ از قبیله پونگسان هونگ، (زاده ۶ اوت ۱۷۳۵ - درگذشت ۱۳ ژانویه ۱۸۱۶)، که به عنوان ملکه هئونگ یونگ نیز شناخته می شود. یک شاهزاده خانم در دوران سلسله جوسون به شمار می رفت. او همسر ولیعهد سادو و مادر پادشاه جونگ جو بود. در سال ۱۹۰۳، امپراتور گوجونگ نام پس از مرگ هئونگ یونگ، ملکه فضیلت مند را به او بخشید.

۵. ولیعهد سادو (زاده ۱۳ فوریه ۱۷۳۵ - درگذشت ۱۲ ژوئیه ۱۷۶۲)، با نام شخصی یی سئون، پسر پادشاه یونگجو بود. مادر او از قبیله جئونو یی بود. با توجه به مرگ قبلی برادر ناتنی بزرگتر سادو، ولیعهد هیوجانگ، شاهزاده جدید پادشاه احتمالی آینده شد. با این حال، در سن ۲۷ سالگی، پس از حبس شدن در صندوقچه برنج به دستور پدرش در گرمای تابستان، احتمالاً به دلیل تشنگی و گرسنگی درگذشت.

۶. یونگجو، متولد ۳۱ اکتبر ۱۶۹۴؛ بیست و یکمین پادشاه سلسله جوسون بود. او دومین پسر پادشاه سوکجونگ به شمار می رفت. مادر وی بانو سوک از طایفه چوی بود. قبل از رسیدن به قدرت، با نام شاهزاده یونینگ شناخته می شد. وی سرانجام در ۲۲ آوریل ۱۷۷۶ درگذشت و سلطنت به نوه اش شاهزاده یی سان سپرده شد.

۷. سوکجونگ (متولد ۷ اکتبر ۱۶۶۱ - درگذشت ۱۲ ژوئیه ۱۷۲۰) نوزدهمین پادشاه سلسله جوسون بود. وی که از سال ۱۶۷۴ تا ۱۷۲۰ حکومت کرده است، جانشین پدرش هیئونجونگ شده بود و پس از مرگش، پسرش کیونگ جونگ جانشین وی شده است.

خانواده ملکه ها، به طور طبیعی، قدرت سیاسی به دست می آوردند. خانواده مین به حزب «سو این» یا «غربی» تعلق داشتند که اندکی قبل از این ازدواج به قدرت رسیده و از زمان سلطنت سوکجونگ در سال ۱۷۶۴، جانشین حزب «نامین» یا «جنوبی» شده بود. در تابستان ۱۶۸۹، ملکه بدون داشتن فرزند، از مقامش خلع شد. دلیل این برکناری، ظاهراً بی فرزندی او بود، اما زنی که جایگزین او شد، صیغه ای به نام جانگ هو بین، نماینده حزب نامین بود. سونگ سی یول، رهبر قدیمی جناح سو این و یکی از اندیشمندان کره ای، در میان کسانی بود که در طول این بحران اعدام شدند.

در بهار سال ۱۶۹۴، در مناقشه ای بر سر انتصاب ولیعهد، جانگ هو بین، به نوبه خود، از مقامش برکنار و ملکه مین دوباره به مقامش بازگردانده شد. در همان زمان حزب سو این که از پشتیبانی پادشاه به خاطر رفتارش با ملکه مین استفاده کرده بود، به قدرت سیاسی بازگشت، گرچه آنها دیگر مثل سابق یک حزب متحد نبودند، اما حزب نامین نیز از آن پس هرگز قدرت را به دست نیاورد. کیم مان جونگ^۸، نویسنده کتاب «کو اونمونگ» یا «رؤیای نه ابر»، همین داستان را به عنوان موضوع اصلی اثر دیگرش، «ساسی نامجونگ کی» به کار گرفت، که تمثیلی انتقادی از رفتار پادشاه با ملکه مین به شمار می رفت.

با این حال، رمان تاریخی ملکه اینهیون، عملاً هیچ اشاره ای به پیشینه سیاسی ماجراهای قصر و مشکلات ازدواج پادشاه سوکجونگ ندارد و برعکس، بر سرنوشت و فضایل ملکه مین متمرکز می شود و این اصول کلی را در یک طرح یکپارچه بیان می کند که شامل ازدواج، سقوط و بازگشت او به مقامش می شود. داستان سقوط او با شرح مفصلی از رنج‌های پارک ته بو، یکی از دولتمردانی که تصور می کرد در زمان خلع مقام اینهیون، می تواند از او دفاع کند، گسترش می یابد. هم او و هم ملکه به عنوان افرادی نمونه در ویژگی های اخلاقی معرفی می شوند. این رویکرد به خوبی با الزامات اخلاقی اندیشه کنفوسیوس مطابقت داشت، اما بدان معنا نیست که اهمیت سیاسی

۸. کیم مان جونگ (متولد ۶ مارس ۱۶۳۷ - درگذشت ۱۴ ژوئن ۱۶۹۲) رمان نویس و سیاستمدار کره ای بود. او یکی از دانشمندان برجسته نئوکنفوسیوس در دوره جوسون به شمار می رفت.

رویدادها توسط نویسندگان، دست کم گرفته شده است. آیین کنفوسیوس بین اخلاق و سیاست تمایز کمی قائل است یا شاید بتوان گفت، اصلاً نیست.

دشمنان سیاسی تنها به این دلیل که تصمیم های سیاسی شان نابخردانه یا اشتباه بود، مورد انتقاد یا زد و خورد قرار نمی گرفتند، بلکه به این دلیل که از نظر آیینی، غیراخلاقی شناخته می شدند، با آنها برخورد می شد. نویسنده اینهیون وانگهو چون با حذف اشاره به مفاهیم سیاسی داستان، توانسته است نوعی وحدت ادبی را بر اثرش تحمیل کند. اما فکر نمی کرد کتابش را از بعد سیاسی محروم نماید. برای او، فضایل ملکه اینهیون از این نظر ارجحیت داشت. نمی توان گفت نویسنده اثر چه کسی بوده است، اما از آنجا که کتاب به عنوان «ادبیات قصر» طبقه بندی شده است، اغلب تصور می شود که مانند دو اثر دیگر در این دسته، باید توسط یکی از زنان قصر نوشته شده باشد. پروفیسور پارک یو سان، در مطالعه اخیر این اثر (۱۹۷۲) نشان داده است که هیچ دلیل خوبی برای ادعای نویسنده بودن یک زن وجود ندارد. برعکس، علایمی هست که نشان می دهد نویسنده اصلی احتمالاً یک مرد بوده است.

پروفیسور پارک، متون کتاب را به چهار گروه طبقه بندی کرده است:

۱) نسخه کوتاهی که فقط شامل داستان ملکه اینهیون و جانگ هو بین است که نمونه آن، «مین جانگون توک هنگ نوک» یا «کارنامه فضایل ملکه مین» نامیده می شود که معمولاً به آن متن ایلسا می گویند؛ به این دلیل که توسط بنگ چونگ هیون (۱۹۵۲-۱۹۰۵) که نام مستعارش ایلسا بود، گردآوری شد.

۲) نسخه ای که جزئیات شکنجه پارک ته بو به آن افزوده شده است و «مین جانگون جون»، یا «داستان ملکه مین»، نام دارد که به متن نام ته نیز معروف است؛ زیرا نام مستعار گردآورنده آن، آن چون گون (متولد ۱۹۲۶)؛ نام ته بود.

۳) نسخه ای که فاقد جزئیات داستان پارک ته بو است اما جزئیاتی در مورد سلطنت پادشاهان کیونگجونگ (۲۴-۱۷۲۰) و یونگجو (۱۷۷۶-۱۷۲۴)، به آن افزوده شده است که «اینهیون سونگمو مین سی توک هنگ نوک»، یا «تاریخچه فضایل اینهیون، ملکه مین»، نامیده می شود و معمولاً با

عنوان متن کارام معروف است که از نام مستعار یی پینگ گی (۱۸۹۱-۱۹۶۸) گرفته شده است که آن را جمع آوری و در سال ۱۹۴۸ منتشر کرد.

(۴) «اینهیون وانگهو سونگدوک هیون هنگ نوک»، متنی بسط یافته تقریباً دو برابر نسخ پیشین که اکنون در کتابخانه ملی سئول نگهداری می شود.

پروفسور پارک معتقد است که نسخه ایلسا، قدیمی ترین متن موجود است و بلافاصله پس از مرگ ملکه اینهیون نوشته شده است، گرچه تمام نسخه های خطی باقی مانده مربوط به تاریخ اخیر هستند که از بین آنها نسخه های نام نه و کارام، نشان دهنده بسط بعدی متن اصلی اند. علاوه بر این، نسخه موجود در کتابخانه ملی سئول، بسط متن متاخر کارام است که مطمئناً زمان آن، زودتر از پایان قرن هجدهم نیست. ازدیاد نسخ، حاکی از آن است که این اثر در داخل و خارج از قصر به طور گسترده ای خوانده می شد. وقایع شرح داده شده در داستان، به زبان داستان های عامیانه راه یافته و مشهور شده است و اغلب آن را برای یکدیگر بازگو می کردند. از آنجایی که نامین هرگز قدرت سیاسی را به دست نیاورد، دلیلی وجود نداشت که داستان سرکوب شود.

عنوان اختصاری «اینهیون وانگهو جون» یک عنوان مدرن است که توسط محققان برای راحتی کار، ابداع شده است. ترجمه حاضر، بر اساس هر دو نسخه ایلسا و کارام، با ارجاع دائمی به نسخه کمتر مدرن شده کتابخانه ملی سئول است که توسط هوپی مانگ چول پانسا در سال ۱۹۶۵ منتشر شد. پروفسور کیم جونگ آن، ترجمه خود را به پنج بخش تقسیم کرده است که از منطق داستان پیروی می کنند. نسخه های خطی تقسیم بندی فصلی ندارند.

داستان برای خواننده مدرن غربی نیاز به توضیح بسیار کمی دارد. فضیلت اغراق آمیز ملکه اینهیون بازتابی از شایستگی های قاطع برخی از قهرمانان زن رمان «کو اونمونگ» است. باید به خاطر داشت که چنین پایداری سرسختی در دوران سلسله یی واقعاً مورد تحسین قرار می گرفت. اغراق متضاد در رفتار جانگ هو بین، گرچه برای مقاصد سیاسی و هنری مورد تاکید قرار گرفته است؛ اما ممکن است حاوی کمی طنز باشد. سالنامه متین دربار ملکه ویکتوریا از انگلیس، شخصیت هایی را با وسواس و خشونت مشابه توصیف می کند. توسل بانو جانگ به شمنیسم

کاملاً حقیقت دارد، واکنش پادشاه نیز به همین شکل. تلاش های نویسنده برای نشان دادن پادشاه در کمال مطلوب، چیزی است که به راحتی قابل درک است.

در پایان شایسته است به جزئیاتی چند اشاره شود:

سؤال به محله های کوچکی تقسیم شده بود که بسیاری از آنها نام محلی یا روستایی داشتند. برخی از این نام ها حتی امروزه هم باقی مانده است. پسوندهای «دونگ» یا «کول» به معنای «حفره» یا «دره» هستند که در حومه شهر، معنی «دهکده» یا «روستا» می دهد، اما در سؤال و سایر شهرها، واحدی کوچکتر از یک بخش است. «اویی دونگ»، خانه دوران کودکی ملکه اینهیون، در شمال چونگنو و در نزدیکی پنجمین تقاطع آن قرار داشت. «آنگوک دونگ» هنوز به همین نام خوانده می شود. «آئوری» بیرون از «دروازه جدید» بود که امروزه «آهیون» نامیده می شود.

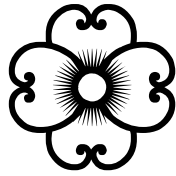
این قصر به دو بخش «بیرونی» و «درونی» تقسیم می شد. قصر داخلی محل اقامت زنان بود، در واقع حرمسرای سلطنتی محسوب می شد، که در تئوری، هیچ مرد بالغی جز پادشاه نمی توانست وارد آن شود. قصر بیرونی جایی بود که پادشاه ساعات رسمی روز خود را آنجا سپری می کرد و ملکه و سایر بانوان قصر نیز آنجا حضور داشتند. بنابراین، شب های پادشاه و اوقات فراغت او در جمعی کاملاً زنانه سپری می شد. این واقعیت، زندگی عاطفی او را به عنوان پادشاه کشور، پیچیده کرد و نقش زنان را در سیاست افزایش داد.

نام هایی که اکنون پادشاهان و ملکه ها با آنها شناخته می شوند، مانند سوکجونگ، اینهیون، کیونگ جونگ و یونگجو؛ عناوین پس از مرگ هستند. در طول زندگی، از آنها با القاب و عناوین افتخاری مختلفی یاد می شد. در این ترجمه اما از عناوین پس از مرگ استفاده شده است، زیرا این زمان پریشی، به خواننده متن انگلیسی در درک بهتر موضوع، کمک می کند.

«ریچارد روت»

فصل اوّل

تولد یک ملکه



ملکه دربار، اینهیون، همسر پادشاه سوکجونگ، نوزدهمین پادشاه سلسله یی، دختر وزیر دفاع، مین یو جونگ و نوه وزیر ارشد دولت، سونگ چون گیل بود.

گفته می شد که مادرش، بانو سونگ، در دوران بارداری خواب عجیبی دید و سرانجام در روز بیست و سوم ماه چهارم سال ۱۶۶۷ میلادی، او را به دنیا آورد. نشانه های خوشی با این تولد همراه بود و اتاقی که کودک در آن به دنیا آمد مملو از عطرها و خوشبو بود. ماجرا به قدری خارق العاده به نظر می رسید که والدینش، اعضا و خدمتکاران خانواده را از صحبت در مورد آن منع کردند.

آن کودک، رفته رفته رشد کرد و به زودی به یک بانوی جوان فوق العاده با استعداد و زیبا تبدیل شد. مهارت او در بافندگی به حدی بود که گویی هر حرکتش توسط نیروهای غیبی، پشتیبانی می شد، اما او هرگز به دستاوردهای خود افتخار نمی کرد. رفتار و منش او چنان شاخص بود که هیچ کس نمی توانست استرس های عاطفی او را درک کند.

او با روحیه ای درون گرا، فضایل درخشان، وفاداری برجسته و ذات متواضعش، یک بانوی جوان نمونه بود. وقتی آرام در اتاقش می نشست، گویی گرمای آفتاب بهاری را از خود ساطع می کرد. رفتار برازنده او چنان احساسات والا و بزرگی را به اطرافیان القا می کرد که کسانی که او را

می دیدند، ناخودآگاه به یاد شکوفه های آلو در برف می افتادند و چنان پر از حس احترام می شدند که ناگهان خود را در بیشه ای همیشه سرسبز در زیر آسمانی تاریک می یافتند. بدین ترتیب محبت پدر و مادرش نسبت به او دو چندان شد و تحسین خویشاوندان دور و نزدیکش افزایش یافت تا اینکه کم کم نام زیبایش در جهان پیچید.

پدرش یک بار نورهای رنگین کمان ماندی را در محلی که او حمام می کرد، دید. بنابراین، متقاعد شد که از قبل مقدر شده است که دخترش والا و نجیب شود. از آن زمان به بعد، توجه ویژه ای به تربیت و آموزش او کرد. عموی او، مین چونگ جونگ، محقق مشهور کنفوسیوس، علیرغم شخصیت سخت گیرش، به شدت به او علاقه داشت و گفته می شود که گفته است: «او دارای موهبت های غیرعادی است، موهبت هایی که هرگز زوال نمی یابند. اما ویژگی بسیار نادر چنین شخصی، می تواند حسادت ارواح شیطانی را برانگیزد. او بسیار بسیار زیبا و باهوش است. اما می ترسم، عمر کوتاهی داشته باشد.»

او مادرش را زود از دست داد، اما در تمام مدت طولانی سوگواری رسمی، همه وظایف فرزندی را که آداب از او اقتضا می کرد، با دقت انجام داد. او حتی نسبت به نامادری اش، بانو چو نیز به همان اندازه حس وظیفه شناسی فرزندی داشت که باعث تعجب و تحسین همه اطرافیانش می شد. هنگامی که پدربزرگ مادری اش، سونگ چون گیل به شدت بیمار بود، از همراهی با او لذت می برد. در طول این مدت، پدربزرگش راه و روش علمای مقدس و آداب و رفتار یک بانورا به او می آموخت و می گفت که از قبل مقدر شده تا او یک همسر سلطنتی مانند تای جن یا تای سو^۹ شود. چنین تعلیمات اضافی که توسط سرشناس ترین خانواده های کشور به او ارائه می شد، فضایل ذاتی او را بسیار تقویت کرد.

در زمستان ۱۶۸۰ میلادی، ملکه اینگیونگ همسر سوکجونگ درگذشت. فقدان همسر سلطنتی، ملکه مادر را نگران کرد و او دستور داد که مقدمات انتخاب جانشین مناسب فراهم شود.

۹. تای جن و تای سو، نام دو ملکه فضیلت مند و صاحب احترام در تاریخ چین باستان و از سلسله ژو هستند. تای سو، همسر پادشاه وون از دودمان ژو بود و به عنوان یک زن بسیار با فضیلت از چین باستان، مورد احترام است. او از نوادگان یو بزرگ، بنیانگذار سلسله شیا بود. نام این دو زن در پایان کتاب نیز تکرار می شود.

کیم یو میونگ، پدربزرگ مادری پادشاه سوکجونگ که در مورد بانو مین و فضیلت هایش شنیده بود، در این زمان با ملکه مادر درباره او، وارد گفتگو شد. در همان زمان، سونگ چون گیل که یک رئیس دولتی بود، نظر خود را به پادشاه ارائه کرد و گفت: «ملکه، مادر همه رعایای سرزمین محسوب می شود. من به عنوان رعیت وفادار شما، می دانم که وزیر دفاع اعلیحضرت دختری با خرد و فضیلت استثنایی دارد. استدعا می کنم که اعلیحضرت او را به عنوان همسر سلطنتی انتخاب کنند و از این طریق از روند پدردسر انتخاب همسر اجتناب ورزند.»

پادشاه برای خوشحالی ملکه مادر، سرانجام رضایت داد. او بلافاصله یک دستور سلطنتی برای وزیر مین فرستاد و وضعیت را برایش توصیف کرد و از او خواست که مقدمات لازم را انجام دهد. وزیر وحشت زده بلافاصله نامه ای را ارائه و در آن، این افتخار را رد کرد. پادشاه اما کاملاً مصمم بود. پس از ارائه سه نامه از این قبیل، دستور محکم سلطنتی صادر شد که وزیر را سرزنش می کرد:

«امتناع های مکرر وی، فراتر از مرزهای ادب عادی است و هر گونه امتناع بعدی

نافرمانی تلقی می شود.»

پادشاه همچنین مین چونگ جونگ، وزیر دوم دولت را به قصر فراخواند و از طریق او خانواده مین را به خاطر بی احترامی شان سرزنش کرد. به این ترتیب دیگر نافرمانی غیرممکن شد و در جلسه خانوادگی بعدی، طایفه مین تصمیم گرفتند دستور سلطنتی را بپذیرند. آنها به خاطر این احسان بزرگ و عنایت سلطنتی، اشک وفاداری ریختند.

گروهی از بانوان دربار و خواجه‌ها فرستاده شدند تا در خانه‌اش در اویی دونگ منتظر ملکه آینده باشند. سپس رئیس بانوان در انتظار^{۱۰}، مطابق میل پادشاه، خواهش کرد که در جمع ملکه حاضر شود. وقتی به او اجازه داده شد، با کمال احترام و با لحنی پر از تحسین به نامادری دختر گفت: «به لطف پادشاه، افتخار خدمت به سه نسل از ملکه‌ها را در قصر داشته‌ام. همچنین این فرصت نصیبم شده است که با بیش از هشتاد بانوی نجیب در ارتباط باشم. اما در حضور شما قسم می‌خورم که تا به حال، بانویی با چهره‌ای مقدس و زیبا مانند ملکه آینده مان ندیده‌ام. با اجازه شما، می‌خواهم بگویم که او اقبال و موهبت‌های خوبی برای دولت به ارمغان خواهد آورد. خدمت به او برای من یک افتخار خواهد بود. من برای مدت طولانی زندگی‌ام، الطاف زیادی دریافت کرده‌ام.»

نامادری با چنان تواضع، فروتنی و وقاری پاسخ داد که بانوی دربار به شدت تحت تاثیر قرار گرفت. پس از بازگشت به قصر، آنچه دیده و شنیده بود را برای ملکه مادر بازگو کرد. او هم از شنیدن آنها خوشحال شد و گفته شده که آشکارا اشتیاق خود را برای روز عروسی سلطنتی نشان داد. بالاخره روز عروسی فرا رسید. مین یو جونگ، پدر ملکه جدید، در این مراسم بزرگ، با لباسی موقر و باشکوه، مسئولیت تشریفات را بر عهده داشت. پادشاه نوزده ساله، با حضور مقامات عالی‌کسری و نظامی، به عمارت اویی دونگ که در آن عروس منتظر بود رفت. در آنجا غازها را تقدیم کرد و سپس از حاملان کجاوه ملکه خواست تا برای نیمه دوم مراسم به قصر بازگردند. سپس خودش درب کجاوه مزین شده با طلا را بست. بیشتر عروسی‌های سلطنتی مربوط به ولیعهد بود، اما این عروسی خود پادشاه محسوب می‌شد، بر این اساس مراسم بسیار باشکوهی بود. رنگهای مختلف سلطنتی با تصاویری از اژدها و ققنوس، همراه با پرچم‌ها، نیزه‌های طلایی و تبرهای جنگی، که همگی نشانگر قدرت حاکمیت بودند، در رأس صفوف در هوا به اهتزاز در آمده بودند.

۱۰. بانوی در انتظار یا دربار، یک دستیار شخصی زن در دربار است که به امور یک زن سلطنتی یا یک نجیب زاده عالی رتبه رسیدگی می‌کند. بانوی در انتظار یا دربار، اغلب یک اصطلاح عمومی برای زنانی است که رتبه، عنوان و وظایف رسمی آنها متفاوت است، گرچه چنین تمایزاتی نیز اغلب افتخاری بود. یک زن سلطنتی ممکن است در انتخاب بانوان در انتظار خود، آزاد باشد یا نباشد، و حتی وقتی چنین آزادی دارد، انتخاب‌های او معمولاً به شدت تحت تأثیر پادشاه، والدین، شوهر یا وزیران دولت قرار می‌گیرد.

مقامات رسمی و بانوان قصر و بانوان در انتظار که صفوف را با لباس های رنگارنگ همراهی می کردند، صفی را تشکیل داده بودند که چندین مایل امتداد داشت. عطر عودهای سوزان و آهنگ های باشکوه نوازندگان سلطنتی فضا را پر کرده بود. عظمت عروسی هرگونه توصیفی را به چالش می کشید. ههه کسانی که در پایتخت زندگی می کردند با شادی آمده بودند و برای طول عمر خانواده سلطنتی دعا می کردند.

مراسم، با تبادل جام های شراب در قصر به پایان رسید. رفتار ملکه جدید بسیار زیبا و آراسته بود. گویی مانند ماه کامل پاییزی، از تمام وجودش نور می تابید و این نور شفاف و ملایم، درخشش قصر سلطنتی را که با طلا و چیزهای با ارزش دیگر پر شده بود، فرا می گرفت. به این ترتیب قلب تمام کسانی که این مراسم را شاهد بودند با محبت و تحسین، نسبت به او متمایل شد. بالاتر از همه، شادی و رضایت ملکه مادر و ملکه دواگر بی اندازه بود.

مراسم دیگری در همان روز او را رسماً به عنوان ملکه دربار به تخت نشاند. او سپس بانوان قصر و شاهزاده خانم های خانواده سلطنتی و سیصد بانوی در انتظار را به تماشا نشست. هوا فوق العاده خوب بود. نسیم های طراوت بخش ابرهای فرخنده ای را بر فراز قصر سلطنتی به حرکت در می آورد تا روزی کاملاً مطابق با این مناسبت بسازد. بر تخت نشینی ملکه، مردم را به طرز عجیبی تحت تأثیر قرار داد و صدای شادی آنها که در پهنای این سرزمین، آواز و درود می خواندند شنیده می شد.

پس از جلوس به عنوان ملکه، اجرای وظیفه فرزندی او در قبال ملکه مادر و ملکه دواگر بی عیب و نقص بود. در اداره امور قصر، اصل راهنمای او، خیرخواهی بود. او در هدایت بانوان و خدمتکاران قصر، وقار و شفافیت را با محبت و لطف متعادل می کرد و هرگز به خود اجازه نمی داد که مسائل را با جانبداری انجام دهد. به دلیل عشق او به انسانیت، خیلی زود، صلح و هماهنگی در قصر حاکم شد و در سراسر سرزمین گسترش یافت.

رفتار موقر و آراستگی کامل او، بانوان دربار را خیره می کرد. همه در قصر او را می ستودند و به او احترام می گذاشتند. او با الگوی خود، باعث شد که آداب عمومی در قصر بسیار بهبود یابد و در عرض سه ماه تغییر کامل جو احساس شد. این امر باعث خوشحالی ملکه مادر، ملکه دواگر،

شخص پادشاه و همه افراد داخل و خارج از دربار شد. ملکه مادر نامه ای در ستایش شایستگی ملکه نوشت و برای سونگ سی یول، اولین مالک شورای مشورتی فرستاد. او همچنین نامه‌هایی نوشت و مادرزن پادشاه را به خاطر تربیت چنین دختر با فضیلتی ستایش کرد و هدایایی سلطنتی برای او فرستاد. خانواده مین هم بسیار تحت تأثیر این لطف او قرار گرفتند.

در زمستان سال ۱۶۸۳، پادشاه به آبله مبتلا گشت و در برخی مواقع وضعیت او، وخیم اعلام می شد. در چنین وضعیتی ملکه اینهیون شخصاً از او پرستاری می کرد و از غذا، خواب، تعویض لباس و هر نوع استراحت شخصی خودداری می ورزید. ملکه مادر نیز مضطرب شده بود. آنها با هم در آب سرد غسل می کردند و در معبد کوچکی در گوشه ای از باغ پشت قصر، شبانه روز برای شفای عاجل پادشاه دست به دعا می شدند. ملکه اینهیون که نگران سلامتی ملکه مادر بود، از او التماس کرد که اجازه دهد تا او عبادات را به تنهایی انجام دهد، اما ملکه مادر موافقت نکرد. گویی آسمان از ایمان و فداکاری آنها تحت تأثیر قرار گرفته بود؛ زیرا خیلی زود، پادشاه بهبود یافت و دوباره در داخل و خارج از قصر شادی و سرور به پا شد.

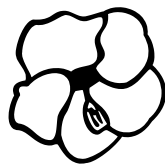
با این حال، ملکه مادر در طول بیماری پادشاه، با پرستاری از او و انجام اعمال فداکارانه، خود را خسته کرده بود؛ این امر باعث شد که خیلی زود خودش مریض شود. اکنون پادشاه و ملکه، شب و روز از او مراقبت می کردند و مشتاق دیدن سلامتی اش بودند. آنها حتی داروهای گیاهی را خودشان تهیه می کردند و شخصاً در اتاق بیمار مراقب او بودند، اما علیرغم تلاش و فداکاری آنها، سلامتی او به سرعت رو به وخامت رفت. پادشاه در حالت ناامیدی، تعدادی غذا را با جمعی از وزرای کابینه به چوونگ میو، زیارتگاه اجداد سلطنتی فرستاد تا به عنوان نذری به آسمان تقدیم کنند، سپس با یک عفو رسمی همه زندانیان سراسر کشور را بخشید و بهترین پزشکان را برای مراقبت از ملکه مادر به قصر دعوت کرد. اما همه اینها فایده ای نداشت. توصیف اضطراب خانواده سلطنتی و ملت غیرممکن بود و تاریکی عمیقی کشور را فراگرفته بود.

به زودی در صبح روز پنجم از آخرین ماه، ملکه مادر در چهل و یک سالگی در تالار چویسونگ و در قصر چانگیونگ درگذشت. مردم دوباره به شدت تحت تأثیر قرار گرفتند و صدای ناله آنها به آسمان بلند شد. پادشاه و ملکه با اندوهی تسلی ناپذیر عزاداری کردند و از خوردن هر گونه غذا

خودداری ورزیدند. آنها به خاطر وظیفه شناسی فرزندی مثال زدنی خود تحسین عمیق درباریان را برانگیختند و سه سال به اجرای مراسم ملکه متوفی ادامه دادند.

فصل دوّم

خیانت بانو جانگ



بانویی به نام جانگ که در ابتدا به عنوان یکی از خدمتکاران دربار منصوب شده بود، یک صیغه سلطنتی شد و جانگ هو بین لقب گرفت. او دختری حيله گر بود و تمام تلاش خود را برای جلب حمایت و توجه پادشاه، انجام می داد. هنگامی که سال ۱۶۸۸ آغاز شد، سن پادشاه با روش سنتی شمارش، به سی سالگی نزدیک شد، اما او هنوز پسری نداشت و آشکارا نگران بود. ملکه اینهیون ناراحتی خود را با او در میان گذاشت و یک روز، بی سر و صدا به او پیشنهاد کرد که از میان بانوان قصر یک دختر خوب انتخاب و سعی کند از او پسری برای ادامه سلطنت داشته باشد. در ابتدا پادشاه نپذیرفت. اما ملکه هر روز او را در این مورد تحت فشار قرار می داد. نگرانی جدی اش در مورد جانشینی مشخص بود که در درخواست خود صادق است. سرانجام پادشاه تسلیم شد و فرمانی صادر و در آن اعلام کرد که باید از میان بانوان قصر، دختری مناسب انتخاب شود. این فرمان به شدت خواهر پادشاه، شاهزاده خانم مینگ آن را شوکه کرد، طوریکه بلافاصله به همراه عمه اش، شاهزاده خانم تاجانگ، به قصر رفت و از پادشاه و ملکه خواستار تجدید نظر شد و گفت: «اعلیحضرت، اگر اجازه دهید، فکر می کنیم بهتر است صبر کنید و در حال حاضر از انتخاب صیغه دست بکشید؛ ملکه هنوز جوان هستند.»

ملکه اینهیون پاسخ داد: «شاهزاده خانم، من واقعاً از لطف و علاقه شما سپاسگزارم. اما از زمانی که همسر سلطنتی شده ام، یکی از دغدغه‌هایم این بوده که این لطف سلطنتی را جبران کنم. من به دلیل عدم فضیلت نتوانسته ام برای اعلیحضرت فرزندی به دنیا بیاورم. تداوم سلسله سلطنتی باید بر همه ملاحظات دیگر ارجحیت داشته باشد.»

چهره ملکه در حین صحبت کردن، واضح و آرام بود. رفتار او شاهزاده خانم‌ها را متقاعد کرد که واقعاً نگران رفاه خانواده سلطنتی است. نگرش قاطع و مصمم ملکه آنها را وادار کرد که از هرگونه نکوهش بیشتر دست بکشند، آنها اکنون، به خاطر وفاداری بی چون و چرای ملکه به تاج و تخت، با تحسینی عمیق تری نسبت به او، قصر را ترک کردند. هنگام خروج به یکدیگر می گفتند که اکنون چطور علاقه ملکه مادر فقید نسبت به او را درک می کنند.

در نهایت بانو کیم برای به دنیا آوردن فرزند سلطنتی انتخاب شد. ملکه اینهیون با او رفتاری توأم با گرمی و احترام داشت، همانطور که با هر بانوی بلندپایه دیگری در قصر رفتار می کرد. ملکه به دلیل رفتار با فضیلتش بسیار مورد احترام بود. اما افسوس که چرخ بخت برای او نامطلوب می چرخید. یک ضرب‌المثل قدیمی هست که می گوید: انسانهای زیبا و خوش طینت اغلب با بدبختی رو به رو می شوند. این کاملاً درست است، زیرا چرخ بخت مستقل از آنچه انسان آرزو دارد، می چرخد. آیا این همان دلیلی نیست که مردم اغلب به راه و روش آسمان شک یا آن را سرزنش می کنند؟

در هشتمین ماه سال ۱۶۸۸، ملکه دواگر، همسر پادشاه سابق، اینجو^{۱۱}، در سن شصت و سه سالگی در قصر چانگ کیونگ درگذشت. پادشاه و ملکه چنان از این فقدان، متاثر شدند که مراسم صبح و عصر متوفی، بیش از حد طولانی شد.

در دهمین ماه همان سال، بانو جانگ یک شاهزاده به دنیا آورد. پادشاه بسیار خوشحال شد و ملکه اینهیون هم کودک را طوری دوست داشت که انگار فرزند خودش بود.

۱۱. اینجو، (زاده ۱۷ دسامبر ۱۵۹۵ - درگذشت ۱۷ ژوئن ۱۶۴۹) شانزدهمین پادشاه سلسله جوسون بوده است. وی نوه پادشاه سونجو و

پسر بزرگ شاهزاده جئونگ وون بود. پادشاه اینجو در طول دو حمله اول و دوم مانچو پادشاه شد، این تهاجم با تسلیم جوسون به سلسله چینگ در سال ۱۶۳۶ به پایان رسید.

با توجه به محبتی که ملکه اینهیون نسبت به بانو جانگ داشت، اگر او به جایگاه شایسته خود پی می برد و با احتیاط رفتار می کرد، می توانست به خاطر مادر یک شاهزاده، از تمام ثروت و شکوه دربار، به درستی بهره مند شود. با این حال، او مشغول ساخت ایده مضحک و گستاخانه غصب مقام همسری پادشاه شد. او به آوازه زیاد فضیلت و زیبایی ملکه اینهیون، حسادت می کرد. طمع قدرت پایانی ندارد. زمانی که درگیر ایده غصب مقام شده بود، ذهنش کاملاً به سمت نقشه های شیطانی پیش می رفت. هر وقت فرصتی می یافت، ملکه را به دروغ متهم می کرد. یک بار، پادشاه از او شنید که ملکه اینهیون و مزدورانش تلاش کرده اند تا شاهزاده تازه متولد شده را مسموم کنند. همچنین شنید که ملکه اینهیون جادوگرانی را استخدام کرده است تا با کارهای خبیث خود، بانو جانگ را نفرین کنند. بانو جانگ در مدت کوتاهی موفق شد از برخی زنان درباری بداندیش کمک بگیرد. آنها با هم، شایعات شرورانه تری را منتشر کردند، حتی تا آنجا پیش رفتند که شواهد ساختگی و دروغینی را برای فریب دادن پادشاه ایجاد کردند. ضرب المثل قدیمی که می گوید: بد اندیش هرگز از دوستانش کم نمی کند، باید واقعاً درست باشد، زیرا در قصر سلطنتی دقیقاً همچنین چیزی حکمفرما بود.

در ابتدا، پادشاه به آرامی اتهامات را رد کرد، اما با گذشت زمان و افزایش گزارشات درباره ادعای اعمال شیطانی ملکه اینهیون، شروع به حیرت، شک و تردید و سپس محکوم کردن و نفرت از او کرد. بانو جانگ بی رحمانه، اهداف شومش را دنبال می کرد و با عشوه گری شیطانی اش، قدرت تعقل پادشاه را می ربود.

یک سلاح قدرتمند دیگر در دستان بانو جانگ، پسرش، شاهزاده بود، زیرا عشق پادشاه به بانو جانگ و پسر اولش، او را قربانی آسان توطئه می کرد. کسی که زمانی ذهنی بی نقص و خردمند داشت، اکنون قادر به تشخیص درست از نادرست نبود. مردان خیانتکار یکی یکی جایگزین مقامات عالی رتبه درستکار و با فضیلت شدند. این امر به حدی ادامه یافت که برای افراد سرشناس دربار به نگرانی جدی تبدیل شد. ملکه اینهیون از مدت ها قبل فهمیده بود که روزی بانو جانگ عامل یک فاجعه وحشتناک خواهد شد، اما از آنجایی که می دانست آن بانو، مادر

شاهزاده است، هرگز به خود اجازه نمی داد که با رفتار خلاف فضیلت و صمیمانه‌اش او را ناامید کند.

سال بعد (۱۶۸۹)، مین یو جونگ، پدر ملکه اینهیون، درگذشت. او برای مرگ پدرش عزادار شد و از خوردن گوشت و سایر غذاهای لذیذ پرهیز کرد. در همین زمان بود که احساسات سوء پادشاه نسبت به ملکه تشدید شد. گرچه او آشکارا در این مورد صحبت نمی کرد، اما به نظر می رسید تصمیم خود را گرفته است. از آن زمان به بعد، شایعه ای در بین مردم منتشر شد مبنی بر اینکه پادشاه قصد دارد همسرش، ملکه را از مقامش خلع کند.

روز بیست و سوم از چهارمین ماه، روز تولد ملکه اینهیون بود. در این مناسبت، طبق مرسوم، قصرهای مختلف در سئول و دفتر خاندان سلطنتی، لیستی از هدایای قدردانی به خانواده سلطنتی ارائه می کردند. با این حال، پادشاه لیست ها را کنار زد و دستور داد که تمام غذای مراسم را حذف کنند. در عوض، تمام وزرا و مقامات درجه دو را در سالن اجتماعات جمع و تصمیم خود را برای خلع ملکه از مقامش اعلام کرد.

یی سی مان، منشی دوم سلطنتی، بلافاصله علیه این تصمیم پادشاه موضع گرفت. این امر باعث شد که پادشاه او را از سمتش برکنار کند. سپس یی مان وون، مشاور ششم در دفتر اسناد، با شدت بیشتری علیه این تصمیم بحث کرد. پادشاه عصبانی شد و دستور داد که او را به تبعید بفرستند. این امر ادامه داشت تا اینکه نزدیک به چهل وزیر و مقامات عالی رتبه به تبعید به نقاط دورافتاده محکوم شدند. سپس پادشاه، فرمان رسمی خلع ملکه را صادر کرد. دربار متزلزل شد. مقامات بلندپایه در قصر جمع شدند تا طوماری را به شکل سنتی اعتراض، به پادشاه ارائه دهند. با این حال، عده‌ای نیز وجود داشتند که آنقدر که وانمود می کردند از این رویداد ناراضی نبودند. ملکه اینهیون از خانواده ای سرشناس بود و بسیاری از خویشاوندان او، مردانی با فضیلت و دانشمند بودند که در دربار موقعیت های مهمی داشتند. با این حال، از زمانی که ملکه وارد قصر شده بود، آنها تمایل به فعالیت کمتری داشتند تا مورد انتقاد عمومی قرار نگیرند و باعث رسوایی ملکه و خاندانش نشوند. مانند هر دربار سلطنتی دیگری، در این دربار نیز درباریان کوچک‌اندیش بسیاری وجود داشت. آنها به شهرت بزرگ خانواده مین حسادت می کردند و برای استفاده از

تغییر در خانواده سلطنتی، هیچ زمانی را از دست نمی دادند. تهمت ها علیه قبیله مین بدون کنترل در دربار پخش می شد و این سخنان بدخواهانه به خرد پادشاه ضربه می زد. در چنین شرایطی، درخواست رعایای وفادار چه فایده ای می توانست داشته باشد؟

پارک ته بو، مشاور رده چهارم دفتر اسناد، احساس کرد که مجبور است وضعیت را اصلاح کند. او به عنوان عضوی از هیئت تشریفات منصوب شده بود، اما دیگر حق نداشت موضوع را در سالن اجتماعات مطرح کند. بنابراین، اطلاعیه ای را در میان مقامات وزارت فرستاد و از آنها خواست که در تسلیم یک طومار اعتراضی به سلطنت، به او بپیوندند. پارک خودش این طومار را نوشت و کسانی که پشتیبان او بودند، آن را امضا کردند. وزیر سابق «او تو این» به دلیل رتبه بالای خود به عنوان نماینده این گروه عمل کرد. آنها طومار را به دربار تقدیم کردند و برای پاسخ پادشاه در مقابل دروازه اصلی قصر، زانو زده و منتظر ماندند. پادشاه که از اقدام آنها خشمگین شده بود، بلافاصله دستور تشکیل دادگاه ویژه تفتیش عقاید را صادر کرد و خودش ریاست آن را بر عهده گرفت. به وزرا و سایر مقامات عالی رتبه نیز دستور داده شد تا در قصر تجمع کنند.

پادشاه با حضور نگهبانان سلطنتی، بانوان قصر و خواجه‌ها، به سمت سالن اجتماعات رفت تا در جای خود قرار گیرد. به همین دلیل، ناگهان، آشفتگی غیر معمولی در داخل قصر به وجود آمد. مشعل‌های کاجی شعله ور با سراسیمگی به هر سمت حرکت می کردند.

از آنجایی که هوا تاریک شده بود، بسیاری از امضا کنندگان طومار، به خانه خود رفته بودند. او تو این، درخواست کننده اصلی، وزیر سابق، یی سه هوا، معاون سابق وزیر، شین سو رانگ، قاضی شهرستان چینجو، یی تون گیونگ، پارک ته بو، گردآورنده سابق، کیم چونگ شین، منشی سابق دبیرخانه سلطنتی، یی این یوپ و چند نفر دیگر در مقابل قصر منتظر پاسخ پادشاه مانده بودند. آنها از آشفتگی و سر و صدایی که از قصر می آمد، حدس می زدند که دادگاه تفتیش عقاید در حال تشکیل است. یکی از آنها گفت: «این فقط می تواند به معنای این باشد که قرار است به زودی مجازات شویم.» همه آنها به جز پارک ته بو، بی صدا از ترس می لرزیدند تا اینکه پارک ته بو گفت: «آقایان، آیا وقتی طومار را امضا کردیم انتظار مرگ نداشتیم؟ اگر چنین است، چرا باید نگران باشیم؟»

پس از صحبت های پارک، معاون وزیر سابق، شین سو رانگ، نزد او تو این رفت و از او پرسید که اگر از آنها خواسته شود صحبت کنند، آیا او پاسخ آماده ای به نفع آنها دارد. پارک در حالی که حرف او را قطع می کرد، خطاب به او تو این گفت:

«جناب وزیر، من فرض می کنم که ابتدا شما را به تنهایی دعوت می کنند، زیرا شما درخواست کننده اصلی گروه هستید. اگر چنین شد، حقیقت را به آنها بگویید و تأکید کنید که من به تنهایی مسئول نوشتن طومار بودم.»

وزیر سابق گفت: «چطور می توانم چنین چیزی به آنها بگویم؟»

پارک گفت: «همه ما می دانیم که حقیقت همین است و اولین وظیفه یک رعیت وفادار، عدم فریب پادشاه است.»

اندکی بعد، گروهی از نگهبانان سلطنتی، در حالی که راه خود را توسط چهار مشعل کاج روشن می کردند، به رهبری فرمانده خود به سوی آنها شتافتند.

فرمانده با صدای بلند پرسید: «آیا رئیس گروه درخواست کنندگان، او تو این، اینجا است؟» وزیر سابق پاسخ داد: «من اینجا هستم.»

در حالی که نگهبانان وزیر سابق را دستگیر و او را دور می کردند، پارک، بار دیگر به او گفت: «یادت باشد، هیچ چیز بهتر از حقیقت نیست. به آنها بگو طومار را کاملاً خودم نوشته ام، در غیر این صورت، ممکن است خیلی از ما آسیب ببینیم.»

نگهبانان کمی بعد برگشتند و این بار، یی سه هوا و یو هیون را صدا زدند. یی را با کانگو^{۱۲} دور کردند، اما یو هیون بیمار بود و در خانه اش دستگیر شد.

پس از مدتی، نگهبانان دوباره دوان دوان آمدند و پرسیدند: «کدام یک از شما، طومار را نوشته اید؟»

۱۲. وسیله ای است که تا سال های اولیه قرن بیستم برای تحقیر عمومی و تنبیه بدنی در شرق آسیا و برخی دیگر از مناطق جنوب شرقی آسیا استفاده می شد. همچنین گاهی اوقات برای شکنجه یا در حین شکنجه استفاده می شد. این وسیله به شکل یک چوب تخت و مربعی شکل ساخته می شد که جایی برای گردن و گاهی اوقات دست های مجرم در آن تعبیه شده بود. از آنجایی که حرکات افراد را محدود می کرد، افرادی که برای همیشه با کانگو در بند کشیده می شدند، از گرسنگی می مردند، زیرا نمی توانستند خود را تغذیه کنند.

پارک ته بو با خونسردی پاسخ داد: «من آن را نوشته ام»، سپس کلاه مواسبی اش را برداشت و همراه با لوله تنباکوی بامبویی اش به خدمتکارش داد و گفت: «اینها را به مادرم بده.» نگهبانان، او را در کانگو گذاشتند و در حالی که می خواستند او را ببرند. یی این یوپ و دیگران، او را از آستینش گرفتند و گفتند: «چرا بدون مشورت با ما، سعی داری تمام تقصیرات را گردن بگیری؟» پارک ته بو با لبخندی پرشور پاسخ داد: «من قبلاً تصمیم خود را گرفته ام و نیازی به بحث در مورد آن نیست.»

یی این یوپ گفت: «شما آن یادبود را کاملاً خودتان ننوشتید. همه ما در آن مشارکت داشتیم.» - اینطور نیست. من خودم به تنهایی به آن فکر کردم و آن را به مرحله اجرا گذاشتم. چرا وقتی خودم به تنهایی مسئول همه چیز هستم، شما یا هر کس دیگری باید در مجازات من شریک شوید؟ اگر مجازات آن اعدام هم باشد، به تنهایی با آن روبرو خواهم شد. سپس قدم هایش را تندتر کرد و از نگهبانان خواست که عجله کنند. یی تون گیونگ از پشت سرش فریاد زد:

«چرا طوری عجله می کنی که انگار داری به یک مکان تفریحی می روی؟»

پارک ته بو به عقب برگشت و به سادگی پاسخ داد: «ذهنم آماده است. با درنگ کردن، چه چیزی به دست می آورم؟» سپس به سرعت وارد قصر شد.

وقتی بیرون از سالن اجتماعات، که اکنون محل محاکمه بود، رسید، یی سه هوا را دید که آنجا بیرون روی زمین زانو زده بود. او تو این نیز قبلاً به آنجا فراخوانده شده بود. وقتی پارک زانو زد، یی سه هوا به او گفت:

«خوب گوش کن. من و وزیر پیرمردانی هستیم که به لطف اعلیحضرت از مقام و منزلت برخوردار شده ایم. پس اگر الآن بمیریم، چیزی برای پشیمانی نداریم. اما شما هنوز جوان هستید و همسر و فرزندان و والدینی دارید که باید از آنها مراقبت کنید. به دلیل پست رسمی نسبتاً پایین شما، می شود گفت که کمتر از ما به کشور و اعلیحضرت مدیون هستید. اگر همچنان وارد شوید و به آنها حقیقت را بگویید که فکر می کنم قطعاً چنین خواهید کرد، مجازات آن حتماً مرگ خواهد بود. بنابراین از شما می خواهم که در این مورد تجدید نظر کنید و بگذارید ما پیرترها تقصیرات را به گردن بگیریم.»

پارک ته بو در حالی که کانگو را با یک دست گرفته بود، پاسخ داد: «چطور می توانید چنین چیزهایی بگویید، قربان؟ از من تقاضا دارید چه بگویم؟ حتی اگر بهای رعیت وفادار بودن، مرگ هم باشد، نمی توانم خلاف حقیقت، چیزی بگویم.»

بالاخره نوبت پارک شد تا به محل محاکمه دعوت شود. او در حالی که در برابر تخت دراز کشیده بود، پادشاه با عصبانیت او را خطاب قرار داد و گفت:

«من برای مدت ها چنان به تو علاقه داشتم که گویی از فرزندانم بودی. حالا چطور جرأت می کنی، چنین کاری با من بکنی؟ چه فایده ای در اتحاد با آن زن بدجنس می بینی؟ باید دانسته باشی که این فقط می تواند به مرگت منجر شود.»

- اعلیحضرت، من نمی توانم سخنان شما را درک کنم. می گویند رابطه پادشاه با رعیتش، مثل رابطه پدر و پسر است. اگر پدر خانواده بخواهد بدون دلیل موجه، مادر را از خانه بیرون کند، پسر چه احساسی باید داشته باشد؟ اکنون اعلیحضرت بدون دلیل مناسبی، رابطه خود را با علیاحضرت ملکه، قطع کرده اند. بنابراین من، به عنوان رعیت حقیر شما، شخصاً تصمیم گرفتم، این طومار را به سلطنت بسپارم و به پای آن بمیرم. به دور از اینکه بخواهم خیانت کنم، فقط به دلیل نگرانی برای رفاه دولت و خاندان سلطنتی از من خواسته شد که این طومار را بنویسم. آیا وفاداری نسبت به علیاحضرت ملکه نیز راهی برای بیعت با پادشاه نیست؟»

سخنان پارک پادشاه را خشمگین کرد به طوری که گفت: «زندانی را ببندید! چطور جرات می کنی اینطور به من توهین کنی؟ ابتدا او را شلاق بزنید و در طول این مدت، جلادان، ابزار خرد کردن زانو و ابزارهای داغ کردن را آماده کنند.»

پارک گفت: «اعلیحضرت، اگر قرار است به خاطر طوماری که نوشته ام، مجازات شوم، لطفاً به من اجازه دهید که ابتدا در مورد آن با شما صحبت کنم.» سپس دو بند اول طومار را که حفظ کرده بود، عبارت به عبارت توضیح داد:

- حتی در یک خانواده معمولی، اگر شوهر به جای مادر خانواده، از یک صیغه حمایت کند، صلح در خانواده به هم می خورد. شایعه ای وجود دارد که اعلیحضرت به طور نابخردانه ای توسط یک

صیغه سلطنتی، تحت تأثیر قرار گرفته اند. اکنون می بینم که درست است، زیرا تصمیم اخیر سلطنتی برای خلع ملکه، آن را ثابت می کند.

پادشاه عصبانی شد و گفت: آیا هنوز از من سرپیچی می کنی؟ منظورت این است که من آنقدر بی احتیاط هستم که در مورد مسائل دولتی بر اساس آنچه یک صیغه می گوید قضاوت کنم؟ آیا مرا به دیوانگی متهم می کنی؟» سپس به جلاد دستور داد که زندانی را شلاق بزند. زانوهای پارک را با زنجیر آهنی بستند و شلاق زدن شروع شد. همانطور که شلاق زدن ادامه داشت، فریاد ظالمانه منشیان پادشاه به گوش می رسید که می گفتند: «به او شلاق بزنید!» صدای جلادان که فریاد می زدند و دستورات سلطنتی را تکرار می کردند در آسمان تاریک بالای دیوارهای قصر، طنین انداز می شد.

خون از گوشت پاره پاره پارک روی زمین می پاشید، اما او هرگز ناله نمی کرد و آرامش خود را از دست نمی داد. پادشاه که دید، زدن او مثل شلاق زدن یک تکه چوب است، عصبانی تر شد و گفت:

«آیا با اصرار بر اینکه این طومار را به تنهایی نوشته‌ای، در پنهان کردن نام کسانی که این گناه را با تو شریک هستند، پافشاری خواهی کرد؟ می دانی که کارمند، هونگ چی سانگ به دلیل امتناع از افشای نام کسانی که در جنایت او شرکت داشتند به دار آویخته شد، اینطور نیست؟»
- اعلیحضرت، چطور نیت واقعی من هنوز درک نشده است؟ هونگ چی سانگ فقط به دنبال منافع خودش بود. اما من در طومارم، برعکس، سعی کردم افکار عمومی را منعکس کنم و این دو چیز هرگز با هم قابل مقایسه نیستند.»

پادشاه فریاد زد: «چطور ممکن است یک مرد، به خاطر یک زن شرور و حيله گر اینقدر لجباز باشد؟»

پارک در حالی که گلویش را صاف می کرد، پاسخ داد: «حکیمان قدیم نوشته اند که بزرگترین روابط انسانی، رابطه بین مرد و همسرش است. به همین دلیل است که حتی افراد فرومایه هم ایمان و عدالت را دو اصل مهم در مورد زن و مرد می دانند. اعلیحضرت، من خواهش می کنم که منطقی باشید و به سخنان حکیمان قدیم توجه کنید.»

پادشاه فریاد زد: «بی حیای گستاخ. از موعظه دست بردار و به جرم خود اعتراف کن. بگو چه نقشی در این توطئه داشتی!»

- می‌دانم که اعلیحضرت اخیراً ساعت‌های زیادی را به مطالعه کتاب تغییرات^{۱۳} اختصاص داده‌اند. پس چطور است که هنوز قوانین حاکم بر جهان را درک نکرده‌اند؟ من هرگز قبل از فوت ملکه مادر فقید، کلمه‌ای انتقادی علیه اعلیحضرت ملکه نشنیده بودم. برعکس آنچه شنیده بودم فقط مدح و جملات پسندیده بود. از زمان تولد شاهزاده، تغییرات بزرگی رخ داده است. این اعمال شما که قوانین اخلاقی را نقض می‌کند (آزار و شکنجه ناعادلانه یک شخص بی‌گناه) مورد سرزنش قرار خواهد گرفت.

پادشاه در ابتدا از شدت عصبانیت قادر به صحبت منسجم نبود، اما وقتی توانست صحبت کند، گفت: «چطور جرات میکنی؟ کلمات را محدود کنی و فقط از توطئه صحبت کنی! جلادان، فوراً زانو خرد کن را به کار بگیری و زندانی را داغ بزنی. داغ زدن را ابتدا با دهان او که با چنین گستاخی صحبت می‌کند، شروع کنید.»

اما حتی جلادان هم نتوانستند این آخرین فرمان را اجرا کنند. آنها آهن سوزان را به یک سمت گرفته بودند و وانمود می‌کردند که دهانش را داغ می‌زنند. در همین حال، فرمانی با جدیت بیشتر شنیده شد که می‌گفت: «سخت تر!»

گرچه تمام بدن پارک به زودی درهم ریخت و لباس هایش آنقدر خونی شد که می‌شد خون را مانند آب از آن بیرون کشید؛ اما هنوز ناله نمی‌کرد. وقتی پادشاه دستور داد وزن بیشتری به زانو خردکن اعمال شود، پارک گفت: «اعلیحضرت، اکنون هیچ فرقی برایم ندارد، زیرا مصمم هستم که بمیرم. فقط متأسفم که به خاطر من، روزی مردم اعلیحضرت را ظالم خطاب خواهند کرد.»

- حتی اگر این کار را بکنند، تو چرا باید اهمیت دهی؟

- اعلیحضرت چطور می‌توانند چنین چیزی بپرسند؟ رعیت وفادار، ستون محکم دولت است. او باید خود را همراه دولت معرفی کند. به همین دلیل است که نگرانم.

۱۳. ئی چینگ یا کتاب تغییرات، کتاب مقدس چینیان است و کهن‌ترین متن به‌جامانده از چین باستان به شمار می‌رود. در این کتاب که بیش از چهار هزار سال قدمت دارد شصت و چهار علامت همراه با تفسیر آن آورده شده است.

- تمام تلاش خود را انجام دهید! زانوهای زندانی را خرد کنید! چرا ایستاده اید؟ سپس به کاتب سلطنتی گفت: «آنچه پارک ته بو همین الان گفت، ثبت نکن.»

خرد کردن زانو ادامه داشت. دو کیسه بزرگ پر از سنگ به وزن زانو خرد کن افزودند و سه سرباز نیز وزن خود را به آن اضافه کردند. هوای شب با صدای غرش سربازان و بازپرسان که خواستار اعتراف او به جنایت بودند، پر شده بود. پارک اما آرام و خونسرد بود و هرگز فریادی از درد، سر نمی داد.

پادشاه گفت: «او سختگیر و شرور است. جای تعجب نیست که به چنین شرارتی فکر کرده و علیه من نقشه کشیده است. آهای پارک ته بو! هرگز به اشتباهات خود اعتراف نمی کنی و نام همدستان را نمی گویی؟ متوجه شدم که در طومار خود به رؤیای ملکه اشاره کرده بودی. در مورد آن چه می دانی؟»

پارک پاسخ داد: «من فقط صمیمانه در مورد آنچه عمیق ترین نگرانی ام بوده است، نوشته ام. من چیزی برای اعتراف ندارم، زیرا با هیچ کس نقشه ای نکشیده ام. در مورد رؤیای ملکه هم درست است که من از آن در طومار نوشته بودم. فکر می کنید از کجا باید چنین چیزهایی می شنیدم؟ من آن را هیچ جا نخوانده بودم، مگر در نوشته های سلطنتی خود اعلیحضرت.»

- اکنون می خواهی القا کنی که من یک دروغگو هستم؟

پارک ادامه داد: «اعلیحضرت، من با زندگی خانواده سلطنتی آشنا نیستم، اما رؤیایها، رؤیا هستند و هیچ ارتباط اساسی با واقعیت ندارند. بنابراین، آزار و اذیت اعلیحضرت ملکه به دلیل اینکه خوابی را به اعلیحضرت گفته اند، کاملاً نامعقول است. صحبت از رؤیا جرم نیست. من بارها شنیده ام که شما از رؤیای خود آشکارا صحبت می کنید.»

پادشاه فریاد زد و گفت: «می خواهی بگویی من دروغ می گویم؟ آیا همه اینها را به این دلیل می گویی که آن زن شرور و اعضای خانواده اش به همان حزب سیاسی تو تعلق دارند؟»

- دوازده سال از ورود من به خدمات دولتی می گذرد. من هرگز از طریق هیچ کس مورد لطف قرار نگرفته ام و با پیوستن به یک جناح سیاسی به دنبال مقام بالاتر نبوده ام. طوماری که نوشتم، نشان دهنده نظر یک گروه نیست، بلکه نظر کل کشور است. به همین دلیل است که هرچند جانم

در خطر بود، اعتراض کردم. من از شما تقاضا دارم که در مورد آنچه در حال وقوع است، تجدید نظر کنید. اگر پدری بدون دلیل موجه مادر خانواده را بیرون کند، آیا پسر کاری را که من اکنون انجام می‌دهم، انجام نمی‌دهد؟ همه چیز خیلی واضح است. پس چرا اعلیحضرت نمی‌بینند؟»
پادشاه فریاد زد: «ای بد ذات سمج!»

سپس آتش زغالی بزرگی در کنار پارک ته بو برپا شد و سربازان آن را با دامن لباس خود مشتعل کردند. به زودی آهن‌های سوزان برای داغ زدن، آماده شد.
باز پرس‌ها گفتند: «آیا هنوز تظاهر به نادانی می‌کنی؟»

پارک در پاسخ به این سؤال، یکراست نشست و پرسید: «چطور می‌توانم اعتراف کنم در حالی که هیچ توطئه و نقشه‌ای وجود ندارد؟»

- ای شرور خیانتکار! زندانی را وارونه به درخت آویزان کنید و تمام بدنش را از زانو به بالا بکوبید! دستور اجرا شد و پارک در حالی که سرش حدود یک پا از زمین فاصله داشت، آویزان شد. اکثر مردم حتی نام چنین شکنجه‌ای را هم نمی‌توانستند تحمل کنند، اما پارک ته بو، آرام و خونسرد، گفت: «من معتقدم که خرد کردن زانو و داغ زدن، مجازات‌هایی هستند که برای مجرمان خیانتکار در نظر گرفته شده‌اند. آیا من مرتکب خیانت شده‌ام؟»

- تو از یک خیانت‌کار هم بدتری! لباس زندانی را پاره کنید و او را داغ بزنید!
وقتی جلاد، آهن سوزانی را برداشت و روی تکه چوبی امتحان کرد، ابره‌هایی از دود سیاه بلند شد که تماشای آن وحشتناک بود. سیزده بار او را با دو عدد آهن سوزان داغ زدند. وقتی جلادان، کار خود را تمام کردند، فقط گوشت کمی از بالای زانوهایش، آسیب ندیده بود. پارک همچنان خونسرد باقی مانده بود و حرف‌هایش را به طور فزاینده‌ای بیان می‌کرد.

پادشاه پرسید: «آیا هنوز چیزی از توطئه نمی‌گویید؟»

- چطور به چیزی که حقیقت ندارد، اعتراف کنم؟

- تو مستحق داغ زده شدن شدید هستی، زیرا فقط به نوشتن طومار اعتراف می‌کنی و در گفتن موارد دیگر، انکار می‌ورزی.

- وظیفه رعیت وفادار این است که خودش را فدای عدالت کند. بنابراین، برای هیچ چیز پشیمان نیستم، اعلیحضرت. بعد از دوازده سال خدمت صادقانه به شما، تنها ناراحتی من این است که امروز شما را مجبور به انجام چنین فجایعی می‌کنم.»

پادشاه به کاتب دستور داد: «آنچه ته بو گفت را ثبت نکن. او اکنون به من گفت ظالم! او حتی از ببر هم شرور است.»

گفته شده که پادشاه این آخرین کلمات را بیش از ده بار تکرار کرده است:

- او را بیشتر داغ بزنی و از هیچ بخشی از بدنش دریغ نکنید.

در این هنگام، دومین وزیر دولت، کیم توک وون، با تردید گفت: «اعلیحضرت، قانون مجازات ایالتی به طور خاص مکان‌هایی را که باید علامت گذاری شوند، تعیین می‌کند. اگر اعلیحضرت مایل هستند که این دستور را اجرا کنیم، به قانون جدیدی نیاز داریم.»

پادشاه فریاد زد: «پس با او به عنوان یک متهم به خیانت رفتار کنید!»

بنابراین جلادان پاهای زندانی را داغ زدند.

در این هنگام پادشاه فریاد زد: «چرا فقط پاها؟» به زودی پوست تمام بدن پارک، تیره و سوخته شد، اما این تغییری در نگرش مصمم او ایجاد نکرد.

صدای خسته پادشاه طنین انداز شد که می‌گفت: «هنوز تسلیم نمی‌شوی؟ یو هیون می‌گوید که چیزی از نوشته‌های طومار نمی‌دانست. آیا این درست است؟ او می‌دانست که قرار است طوماری نوشته شود، اما از محتوای آن بی‌خبر بود؛ زیرا در بستر بیماری افتاده و پسرش به جای او، آن را امضا کرده بود. بی‌سه‌هوا اعتراف کرده است که طومار را با مشارکت شما ساخته است. درست است؟»

- این درست نیست اعلیحضرت. من این کار را به تنهایی انجام داده‌ام. او این را گفته تا مجازاتم را کم کند.

- پس تسلیم نخواهی شد و حقایق توطئه را فاش نخواهی کرد؟

- اگر می‌خواهید مرا بکشید، چرا الان این کار را نمی‌کنید؟» خشم برای هیچکس خوب نیست و می‌ترسم ادامه دادن به این شکل، سلامت اعلیحضرت را به خطر بیندازد. شما هر چقدر هم که فشار بیاورید، من هرگز پادشاهم را با اعترافات دروغین فریب نخواهم داد.

پس از مکثی کوتاه، ادامه داد: «مادرم بالای هفتاد سال و پدرم شصت سال سن دارند. اگر امروز بدون اینکه آنها را ببینم، از دنیا بروم، برایم یک حسرت دائمی خواهد شد. با این وجود، احساسات خصوصی در مقایسه با مسائل دولتی چه اهمیتی دارند؟ خواهش می‌کنم، اکنون مرا بکشید، عالیجناب. برای آخرین بار، از شما خواهش می‌کنم که به آنچه در حال رخ دادن است نگاهی دوباره بیندازید و تشخیص دهید که تصمیم اخیر جنابعالی به رفاه دولت و خاندان سلطنتی لطمه می‌زند. این خود ملکه بود که برای اولین بار به شما توصیه کرد که یک صیغه سلطنتی اختیار کنید؛ زیرا نمی‌توانست بچه دار شود، اینطور نیست؟ بنابراین، هیچ دلیلی برای شک در صداقت او وجود ندارد که بخواهد به خاطر تولد شاهزاده به یک صیغه حسادت کند. تنها چیزی که باور دارم این است که، مطالب و شایعات کذب و دروغ، جلوی دید اعلیحضرت را گرفته‌اند. اگر نتوانم این اشتباه را اصلاح کنم، زندگی برای من ارزشی نخواهد داشت. من هر آنچه در قلبم هست را گفته‌ام و از مرگم راضی هستم. از اعلیحضرت می‌خواهم که مرا بی‌درنگ به قتل برسانید.» سپس با چشم‌های بسته، ساکت و آرام نشست. او نه تکان می‌خورد و نه حتی کلمه‌ای به زبان می‌آورد.

پادشاه خشم خود را متوجه مقامات حاضر کرد و گفت: «قاضی القضاات بی‌سونسون جو، چرا فقط یک گوشه ایستاده‌ای؟ به آنجا برو و زندانی را وادار به اعتراف کن.»

بی‌سونسون جو با ترس و لرز به جایی که پارک نشسته بود رفت و گفت: «اعتراف کن، زندانی.» پارک‌ته‌بوچشمانش را باز کرد و با تندی به رئیس دادگستری نگریست، سپس او را توبیخ کرد و گفت: «می‌خواهی چه اعترافی بکنم؟ شما حيله‌گران از حقوق دولتی شکم خود را چاق می‌کنید و هرگز زحمت این را به خود نمی‌دهید که اعلیحضرت را به درستی راهنمایی کنید. با وجودی که مادر کشور دارد از قصر بیرون رانده می‌شود، نشسته‌اید و هیچ کاری نمی‌کنید، در عوض، مرا به اتهامات واهی متهم می‌کنید. حتی اگر بمیرم، روحم به عادلان بهشت می‌پیوندد. شما دشمن

دولت هستید. قانون قصاص را فراموش نکنید و مطمئن باشید که لعنت پایدار بر فرزندانان غالب خواهد شد.»

رئیس دادگستری وحشت زده تسلیم شد و به نزدیک صندلی پادشاه رفت و گفت: «اعلیحضرت، به نظر بعید است که زندانی تسلیم شود.»

پادشاه، در آخرین تلاش، به مکر جدیدی متوسل شد و با خود گفت: «چه حماقتی! فقط اگر اعتراف کند، آزاد می شود.»

پارک در پاسخ به این اظهارات گفت: «اعلیحضرت، سعی دارید با تلاش برای القای من به این شیوه، چه چیزی به دست آورید؟»

به دلیل داغ زده شدن و شکنجه های دیگر، ظاهر پارک ته بو وحشتناک به نظر می رسید. پادشاه سپس تصمیم به استراحت گرفت. او دستور داد که برای آن شب، زندانی را در زندان قصر بیندازند و درحالی که می رفت، گفت: «می دانستم که او شرور است، اما تا این حد، غیر قابل باور است.»

همه نگهبانان و جلادها در اطراف پارک ته بو جمع شدند و زنجیر او را باز کردند و طنابی را که او را بسته بود، گشودند. او بالاخره توانست آزادانه نفس بکشد، اما تا زمانی که یکی از کارکنان قصر رفت و یک کاسه آب سرد آورد، نتوانست به خوبی، گلوی خشکیده اش را آماده صحبت کند.

سرانجام وقتی آماده شد، اولین حرفش، پرسیدن نام منشی خوش قلب بود.

پس از تفتیش عقاید، پارک به زندان قصر منتقل شد، در آنجا نگهبانان به دنبال چیزی بودند که بتوانند از آن برای پوشاندن زخم هایش استفاده کنند. دوستان پارک، کیم چونگ شین، بی این یوپ و دیگران، لباس های خود را پاره کردند و به نگهبانان سپردند.

روز بعد پارک رسماً محکوم به زندان شد و گروهی از نگهبانان مسلح به نیزه و تفنگ، او را از زندان قصر تا زندان محل اقامتش، اسکورت کردند. در طول راه، برادرزاده اش، پارک چیل سون، به بستری که روی آن دراز کشیده بود، نزدیک شد و دستش را گرفت و گفت: «عمو، ما به تو افتخار می کنیم. هیچ کس نمی داند این ماجرا قرار است چگونه به پایان برسد، پس لطفا مراقب باشید.» پارک ته بو پاسخ داد: «نترس، اکنون هیچ چیز نمی تواند به من آسیب برساند.»

پدر پارک که از سئول خارج شده بود، از جریان تفتیش عقاید مطلع شد و با عجله به پایتخت بازگشت. او در کلبه ای در بیرون از زندان منتظر ماند و برای پسرش پیامی فرستاد و از او خواست که اگر چیزی نیاز دارد، بنویسد. پارک پاسخ داد که او نمی تواند این کار را انجام دهد؛ زیرا هنوز یک زندانی متهم به جنایت سنگین است.

تفتیش عقاید قرار بود برای جلسه دیگری در روز بعد تشکیل شود، اما وزیر دولت، وون ته اون، با بیان این نکته، سعی کرد تا پادشاه را راضی کند: «اعلیحضرت، پارک ته بو قطعاً مستحق مرگ است، اما با وجود این، توصیه می کنم که از شکنجه بیشتر در امان بماند.» فرمان پادشاه این بود: «او را به جزیره ای دورافتاده تبعید کنید.» با این تصمیم، پارک برای اولین بار، نامه ای به پدرش نوشت:

«پدر عزیز، با حمایت الهی، از شکنجه های سخت و مکرر جان سالم به در برده ام. از شما می خواهم نگران نباشید، گرچه پاها و سایر قسمت های بدنم وضعیت خوبی ندارند؛ اما هنوز می توانم غذا بخورم. به نظر می رسد که محل تبعیدم جزیره جین خواهد بود.»

بسیاری از کسانی که این نامه را دیدند، متوجه شدند که خط او به هیچ وجه خراب نشده است. هیچ فرد دیگری نمی توانست از شکنجه های اینچنینی، جان سالم به در ببرد. گفته می شد که نگهبانان زندان درباره او با خود می گفتند: «آسمان باید از وفاداری او، متأثر شده باشد.» بعد از ظهر روز هفدهم از ماه چهارم، او را از زندان بیرون آوردند تا به سوی تبعیدگاهش حرکت کند. خیابانی که از زندان منتهی می شد، پر از جمعیت، در هر سن و موقعیتی بود که برای دیدن این مرد شجاع آمده بودند، جمعیت آنقدر زیاد بود که کجاوه اش به سختی حرکت می کرد. بسیاری از آنها با دیدن اینکه او علیرغم وضعیت بدنی وحشتناکش، این سفر طولانی را آغاز کرده

است، اشک می ریختند. او هرگاه چهره های آشنا را در میان جمعیت مشاهده می کرد، دستش را به نشانه قدردانی تکان می داد.

روی تپه ای نزدیک میونگ یو دونگ، کجاوه را متوقف کرد تا کمی استراحت کند و با پدرش که آنجا منتظرش بود، حرف بزند.

- پدر، لطفا نگران من نباش. حال مادر چطور است؟

سپس دوستانش دور او جمع شدند و در حالی که آستین هایش را گرفته بودند، سعی کردند او را متقاعد کنند که شب را در شهر بگذرانند، زیرا هوا رو به تاریکی بود و او بسیار ضعیف به نظر می رسید.

اما او گفت: «درست است که وضعیت من وخیم است، اما اتهامی که علیه من مطرح شده، جدی تر است. دستور پادشاه این است که بروم، پس باید بروم.»

با تاریک شدن هوا، هیئت از دروازه بزرگ جنوبی عبور کرد. بسیاری از شهروندان با بیان اینکه خدمت به او باعث افتخار است، پیشنهاد کردند که کجاوه او را بر دوش خود حمل کنند. در خارج از دروازه جنوبی، توانست با خانواده اش ملاقات کند. مادر پیرش با دیدن آنچه بر سر پسرش آمده بود، به دلیل اندوه و وحشت، غش کرد.

پارک ته بو در تلاش برای دلداری دادن به او گفت: «مادر، از اعلیحضرت تشکر می کنم که به من اجازه داد دوباره شما را ببینم. حتی اگر الان هم بمیرم، هیچ پشیمانی ندارم. پس ناله و زاری نکن، زیرا این تنها باعث می شود که احساس کنم چقدر پسر بی وفایی بوده ام.»

این سخنان قدرت تفکر و استدلال او را تأیید می کرد، اما جراحات ناشی از ضربات شلاق و داغ زده شدن، به حدی بود که نمی توانست حتی یک کاسه نازک فرنی را در دستش تحمل کند. همه می دانستند که این سفر غریبانه و دور، به معنای مرگ است.

پارک می گفت: «شاید به زودی بمیرم. با این حال، نمی توانم دستور پادشاه را نقض کنم. من باید بروم. اما ممکن است پس از آن، زنده بمانم و در راه خوب شوم. من می خواهم چند کتاب برای مطالعه با خود ببرم.»

پدرش که فکر می‌کرد فرصت مطالعه آنها را نخواهد داشت، گفت: «برای کتاب‌ها به خودت زحمت نده.»

او به حدی ضعیف بود که نتوانست آن شب، آنجا را ترک کند. دوستانش به او توصیه کردند که قبل از حرکت، چند روز بیرون از دروازه شهر بماند. با این حال، وضعیت او بهبود نیافت. چندین بار قاصدانی از قصر آمدند تا علت تأخیر او را جویا شوند. بالاخره از رودخانه هان عبور کرد و دوباره در یک کلبه برای چند روز، ساکن شد و درخواستی ارائه کرد و تقاضا نمود که باید به اندازه کافی توقف کند تا به او مراقبت‌های پزشکی مناسب ارائه شود. پاسخ دربار این بود: «درخواست رد شد.»

پارک ته بو گرچه به شدت بیمار بود، اما تمام روز را بیدار می‌نشست و با دوستانش صحبت می‌کرد تا به والدینش اطمینان دهد که احساس قوی‌تری می‌کند. زمانی که در آن کلبه بود، خبر خلع رسمی ملکه از مقامش را شنید و اشک ریخت. این در حالی بود که همه دوستانش آرزو داشتند به او کمک کنند تا بهبود یابد، بسیاری در قلب خود می‌دانستند که اگر او حداقل بتواند زنده بماند و تا پایان عمرش تبدیل به یک معلول شود، خوش شانس خواهد بود.

او رنج می‌برد، اما یک بار هم سخنان تلخی را علیه پادشاه به زبان نیاورد. همه، فداکاری و وفاداری او به دولت و تاج و تخت را تحسین می‌کردند. یک بار یکی از دوستانش در تلاش برای تشویق او، با خنده ای ساختگی گفت: «اگر از اینجا جان سالم به در ببری، دیگر چیزی تهدیدت نمی‌کند. از آنجایی که بیشتر سوختگی‌ها، در نیمه پایینی بدنت است، هنوز شانس خوبی برای بهبود داری.»

اما او پاسخ داد: «اعلیحضرت مرا آزاد کرد و جانم را نجات داد، این تقصیر من است که آنقدر قوی نبودم تا از این فرصت استفاده کنم. با وجود همه چیزهایی که گفتم، حتی امید به زنده ماندن هم پوچ به نظر می‌رسد.» خیلی زود قانقاریا شروع به گسترش کرد و سلامتی او به سرعت، رو به وخامت رفت.

در پنجمین روز از ماه پنجم، چون مرگش را نزدیک می‌دید، به دوستانی که بر بالینش بودند، گفت: «از همان ابتدا می‌دانستم که فرصتی برایم باقی نمانده است، مصرف داروها و پذیرفتن

مراقبت های پزشکی، فقط برای خوشحالی والدینم بود؛ من به یقین می دانم که هیچ امیدی نیست. با اینکه گرسنه ام، نمی توانم غذا بخورم. هیچ معنایی ندارد، وانمود کنیم که دارو می تواند کمکی بکند. باندها را بردارید.

وقتی باندهایش را برداشتند، او درخواست ملحفه تمیز کرد. سپس از پدرش خواست که وارد شود و گفت: «پدر، برای اینکه، اتفاق رخ داده، به طور دقیق ثبت شود، شرح مفصل تفتیش عقاید را برای شما بیان می کنم.»

اما پدرش مخالفت کرد و گفت: «به خودت فشار نیاور. مردم به اندازه کافی شاهد این روند بوده اند.»

پارک گفت: «بسیار خوب پدر. من چند موضوع دیگر دارم که باید با شما صحبت کنم. در مورد لوح درخواست شما، هر چه بیشتر فکر می کنم، بهتر از پیش نویس انجام شده توسط مشاور اول، پارک خوشم می آید، اما دو کلمه ای که در مورد آنها بحث کردیم باید همانطور که پیشنهاد کردم تغییر کنند.

اولین کلمه، در مورد وارث من است. از آنجایی که من پسری ندارم، ممکن است بعداً در مورد یکی از پسران برادرم، «ته یو»، تصمیم بگیرید.

آخرین هم این است که قبلاً محلی را که می خواهیم آنجا دفن شوم، انتخاب کرده ام. آن مکان، در منطقه کومنو و نه چندان دور از محل دفن پدرخوانده ام است. مقامات ممکن است بخواهند محل قبرم را به مناطق خاصی محدود کنند، اما لطفاً از نفوذ خود برای محافظت از خواسته مورد نظرم استفاده کنید. فکر می کنم حتی در قبر هم آدم دلش می خواهد نزدیک کسی باشد که دوستش دارد.»

سپس از مادرخوانده اش خواست تا با همسرش وارد اتاق شود. او گفت: «مادر عزیزم، مرا ببخش که در مرگ پیشی گرفتم. اگر این مشیت الهی است، جز تسلیم، چه کاری می توانیم بکنیم؟ من قبلاً در مورد وارثم با پدر صحبت کرده ام.»

در این هنگام، مادرش با صدای بلند گریه کرد و از آنجایی که نمی توانست بیشتر از این، دیدن پسر خوانده اش را تحمل کند، از اتاق خارج شد. دوستانش پرسیدند که آیا چیزی برای گفتن به آنها دارد؟ او گفت: «نه، چیزی به ذهنم نمی رسد.»

سپس مکثی کرد و چشمانش را بست. این بار پرسید: «آیا شوهر خواهرم اینجاست؟» منظورش شوهر خواهر بزرگش، جه مین بود.

چه مین، وارد شد و گفت: «ته بو، زندگی تو، بی عیب و نقص بوده است و هیچ کار شرم آوری انجام نداده ای.»

پارک با خونسردی پاسخ داد: «اگر چیزی را که گفتم، بپذیرم، گستاخانه خواهد بود، اما خوش شانس بوده ام که هرگز اشتباه فاحشی مرتکب نشده ام.»

در آن زمان، یکی از برادرزاده های او به نام چین سی هاک، گفت: «در مسیرم از دونگجین به اینجا، با مردی ملاقات کردم که در جریان تفتیش عقاید حضور داشت، او ظلم و شکنجه ای را که صورت گرفته بود، توصیف کرد و گفت با وجود اینکه نوشتن طومار، ثمره همکاری بود، فقط شما بودید که این همه رنج کشیدید. آیا این درست است؟»

پارک در حالی که چشمانش را بسته بود و به آنچه برادرزاده اش می گفت، توجه می کرد، گفت: «کسی که این حرف را زد کی بود؟ آیا او اظهارات احمقانه دیگری هم کرده است؟ آیا منظورش این است که من باید دوستانم، چو سوک چنگ، یی تون و دیگران را می فروختم؟ علاوه بر این، گرچه درست است که همه آنها در ابتدا مشارکت داشتند، اما این من بودم که آخرین نکات را انجام دادم و پیش نویس آن را به طور گسترده ای اصلاح کردم تا همه عبارات، روشن و واضح به نظر برسند. چگونه می توانم تقصیر را گردن دیگران بیندازم؟»

گرچه سعی می کرد در طول صحبت، به خودش فشار نیاورد، اما صحبت کردن برایش سخت تر می شد، دردش خیلی زیاد بود. بنابراین، برادرزاده اش، او را متقاعد کرد که صحبت نکند.

روز بعد، مادر خوانده اش به کلبه آمد تا دوباره او را ببیند. پارک چشمانش را باز کرد و گفت: مادر، من دیگر، چیزی برای گفتن ندارم، جز اینکه برایت آرزوی عمری طولانی و آرام داشته باشم. همسرش که کنار مادرش ایستاده بود شروع به گریه کرد. سپس رو به همسرش کرد و گفت:

«وقتی من رفتم، مادر کسی جز تو نخواهد داشت که به او مراجعه کند، مسئله وارث من توسط پدر تعیین می شود و هر کسی را که او انتخاب کند، تو باید به او کمک کنی. تو مسئولیت مراقبت از کل خانواده را برعهده داری، پس در مرگ من زیاد اندوهگین نباش، این به سلامتی ات آسیب می زند، حالا اتاق را ترک کن. فکر می کنم آخرین ساعات عمر من نزدیک است.»

وقتی همسرش در حالی که هنوز گریه می کرد، در اطاعت از او تردید داشت، با قاطعیت گفت: «گفتم برو زن! زن نباید در بستر مرگ شوهرش حاضر شود. برادرزاده عزیز، لطفاً او را از اتاق بیرون ببر.»

وقتی پدرش از او پرسید که آیا چیز دیگری برای گفتن دارد، او پاسخ داد: «موجون کاملاً بزرگ شده است، اما به نظر می رسد، هنوز از تحصیلش غافل است. اگر او را مجبور کنید کمی بیشتر به خودش زحمت دهد، برایش بهتر است.»

پدرش گفت: «من، بارها برای بهبودی تو به درگاه آسمان، دعا کرده ام، اما به نظر می رسد که این (سلامتی ات) خواست آسمان نیست. مرگ، سرنوشت همه انسانهاست، پس مثل یک مرد با آن روبرو شو.»

- همین کار را خواهم کرد، پدر. اما درباره تشییع جنازه ام، باید بگویم که تمام عمرم را ساده زیسته ام و در چشم جهانیان، یک جنایتکار تبعید شده هستم. پس آن را ساده برگزار کنید. به نظر می رسد که لحظه های آخر عمرش داشت نزدیک می شد. او درحالی که اشک می ریخت، آهسته گفت: «آه! چرا اینقدر دردناک است؟» سرانجام در پنجمین روز از ماه پنجم، در غم بزرگ همگان، درگذشت.

بسیارند، رعایای وفاداری که به ناحق به قتل رسیده اند، اما هیچ کدام در فداکاری و وفاداری از پارک ته بو پیشی نگرفته اند. از این رو، نام او نخواهد مُرد، بلکه تا ابد زنده خواهد ماند. از آنجایی که او در برابر والدین سالخورده اش، در چنین شرایط غم انگیزی درگذشت، همه مردم پایتخت، از جمله، اشراف و همچنین توده ها، از درگذشت او، متأثر شدند.

در آن زمان، ملکه اینهیون که برای مرگ پدرش عزادار شده بود، از نظر جسمی، شرایط ضعیفی داشت. یکی از بانوان دربار که در خدمت شخصی اش بود، خبر مرگ پارک را شنید و با گریه به

اتاق او رفت تا این خبر را به اطلاعش برساند. ملکه آهی غمناک کشید و گفت: «اگر اراده آسمان باشد، چه کسی را باید ملامت کنیم؟ مواظب باشید به این خاطر، از وظایف خود غافل نشوید.» گرچه چنین احساسات عذاب آور و دردناکی باید قلب او را پاره پاره می کرد، اما ظاهر بیرونی او، آرام مشاهده می شد.

هنگامی که شاهزاده خانم مینگ آن و عمه اش، شاهزاده خانم تاجانگ، متوجه وضعیت ناگوار ملکه شدند، به سرعت به قصر رفتند و درخواست خود را به عرض پادشاه رساندند. شاهزاده مینگ آن اشک می ریخت و با جدیت تمام سخن می گفت و توجه پادشاه را به فضایل ملکه و رفتارهای حيله گرانه بانو جانگ جلب می کرد. لحن صدا و انتخاب کلماتش به جا و صمیمانه بود، اما فایده ای نداشت. بالاخره مجبور شد با آهی سنگین، آنجا را ترک کند.

سپس به دیدن ملکه رفت، او گوشه دامن ملکه را در دستانش گرفته بود و بی آنکه بداند چه بگوید، اشک می ریخت. اما این ملکه بود که به طرز عجیبی، شاهزاده خانم را تسلی داد و آرام کرد. او آهی رضایت‌مندانه کشید و گفت: «سعادت و بدبختی به خواست آسمان صورت می پذیرد، عدم فضیلت من، باعث بدبختی امروز شده است. من نمی توانم کس دیگری را مقصر بدانم و تسلیم اراده اعلیحضرت خواهم ماند. اما واقعاً از همدردی شما سپاسگزارم.»

شاهزاده خانم، فضایل و خوبی های ملکه را تحسین کرد و گفت که ابری تاریک، به طور موقت، جلوی عقل و خرد اعلیحضرت را گرفته است، اما با گذشت زمان، برطرف خواهد شد. او دوباره بدون خودداری، شروع به گریه کرد و دیگر بانوان دربار را نیز به گریه انداخت. سرانجام از ترس این که مبادا این هیاهو باعث نارضایتی پادشاه شود، قصر ملکه را ترک کرد.

روز بعد، بازرس و رئیس بانوان در انتظار برای رساندن پیام پادشاه به اتاق ملکه در قصر آمدند. ملکه قبل از پائین رفتن از پله های قصرش، فرمان خلع شدنش را دریافت کرد، سپس با آرامش، ردای سلطنتی خود را درآورد و گیره موی زینتی خود را از سر بیرون کشید و کنار گذاشت. این فرمان به او دستور می داد که فوراً قصر را ترک کند. در حالی که او مطیعانه، مقدمات رفتنش را فراهم می کرد، اتاقش مملو از ناله بانوان دربار و خدمتکاران بود.

پادشاه نارضایتی خود را از سر و صدای گریه‌ها نشان داد و به ملکه دستور داد که فوراً برود و بانوان دربار را رسماً توبیخ کرد. هیچ کس آداب مناسب برای خطاب به یک ملکه خلع شده را نمی دانست، زیرا از زمان تأسیس سلسله، چنین چیزی سابقه نداشت. وقتی نوبت به خروج او رسید، بانوان در انتظار مجبور شدند قاصدی را نزد خانواده اش بفرستند تا برای او درخواست کجاوه کنند، زیرا مقامات قصر از تهیه آن خودداری کرده بودند. همچنین، همانطور که امروزه نیز صدق می کند، ذات انسان، ضعیف و خودخواه است؛ بنابراین، بسیاری از بانوان دربار، آشکارا تحقیر خود را نسبت به او نشان دادند. حتی کسانی که هر روز با او ملاقات کرده بودند، از ترس نارضایتی پادشاه، جرأت نمی کردند، همدردی خود را نشان دهند. آنها در گوشه و کناری که اعضای متخاصم قصر داخلی آنها را نمی دیدند بی صدا اشک می ریختند.

یکی از بانوان دربار، به دستور بانو جانگ، ملکه را در حال خروج، مورد آزار و اذیت قرار داد و از او خواست تا کمد لباس هایش را برای بازرسی باز کند. ملکه با لبخندی رضایت داد. چشمان درخشان و معصوم او باعث شد که آن زن، با شرمندگی کنار بکشد.

در همین حال، پادشاه دستورات مکرری برای ملکه صادر می کرد تا فوراً قصر را ترک کند. قاصدی نیز که برای آوردن کجاوه به خانه ملکه، فرستاده شده بود، دست خالی برگشت و گزارش داد که تنها چند خدمتکار زن در آنجا پیدا کرده است. سپس بانوان در انتظار توانستند با پوشاندن بالای یک کجاوه ساده شهری با پارچه‌ای ابریشمی، یک کجاوه مناسب بسازند. در حالی که با شتاب به داخل قصر می رفتند، ملکه را دیدند که داشت با پای پیاده از تالار کیونگ موک، رد می شد. او سپس درون کجاوه ای که با عجله آماده شده بود، سوار شد و از کنار دروازه یوگام، قصر را ترک کرد. هفت یا هشت خدمتکار و بانوی در انتظار، در حالی که با صدای بلند ناله و زاری می کردند، به دنبالش رفتند. چقدر بدبختانه و افتضاح بود؛ صفی که روزی با شکوه و عظمت، او را وارد قصر کرده بود، چنین او را ترک می کرد! به نظر می رسید که آسمان با بدبختی او همدردی می کرد، زیرا ابرهای تیره، آن را پوشانده بودند.

حدود شصت نفر از علما در مقابل دروازه یوگوم جمع شده بودند و صدها نفر دیگر، طوماری را تقدیم کرده و با صدای بلند در مقابل دروازه تونهاو زانو زده بودند.

هنگامی که خبر خروج ملکه به آنها رسید، همه با هم به دنبال او رفتند. نزدیک به دوپست دانشمند او را تا عمارت خانوادهٔ مین در آنگوک دونگ همراهی کردند، گویی، صدای ناله های آنها به آسمان می رسید.

مغازه ها بسته شده بود و همه شهروندان، چه پیر و چه جوان، بیرون ایستاده بودند تا به تماشای صف و غم ملکه بنشینند. همه جا را اندوه فرا گرفته و ظلمت بر همهٔ ملت حاکم بود.

پادشاه با اطلاع از پاسخ شهروندان خشمگین شد و در یک دادگاه تفتیش عقاید، چند تن از علمای برجسته را که آن طومار را امضا کرده بودند به تبعید فرستاد.

ملکه با رسیدن به خانهٔ خانوادگی اش در آنگوک دونگ، با نامادری اش روبرو شد، او دستان ملکه را گرفته بود و نمی توانست اشک هایش را کنترل کند. این دیدار دوباره با نامادری، اندوه او را برای پدر مرحومش زنده کرد و با ناراحتی گفت: «مادر، من ناراحتی پادشاه را برانگیخته ام و فکر می کنم عاقلانه است که به املاک خانوادگی ما بروید تا مبادا بفهمند که در خانه ای یکسان و زیر یک سقف با من زندگی می کنید.

نامادری او و سایر بانوان خدمتکار، وسایل خود را جمع کردند و به املاک خود در آثوری رفتند. بعد از اینکه آنها رفتند، ملکه دستور داد که تمام دروازه های خانه را ببندند و قفل کنند تا ارتباط با دنیای بیرون، قطع شود. سپس در اصلی خانه را بست و در جایی که قبلاً محل خدمتکاران بود مستقر شد، همراهان او تنها بانوان در انتظار و خدمتکارانی بودند که او را از قصر همراهی می کردند. همهٔ آنها، به جز سه نفر، همان بانوانی بودند که او ابتدا با خود به قصر برده بود. او به سه نفری که از زمان ازدواجش، در خدمت او قرار گرفته بودند، گفت: «شما شخصاً توسط من استخدام نشده اید و متعلق به قصر هستید، من یک ملکهٔ خلع شده هستم و حق ندارم خدمات شما را دریافت کنم. خواهش می کنم به قصر برگردید.»

آنها در حالی که گریه می کردند، پاسخ دادند: «وقتی با همراهی شما از قصر خارج شدیم، تصمیم گرفتیم که از مرگ نترسیم. حتی مرگ هم نمی تواند لطفی که به ما داشتی را جبران کند. از شما التماس می کنیم، اجازه دهید با شما بمانیم.»

ملکه که تحت تأثیر اخلاص و فداکاری آنها قرار گرفته بود، به آنها اجازه ماندن داد. آن عمارت بزرگ با بسیاری از اتاق های قفل شده و بلااستفاده اش که تنها تعداد کمی زن در آنجا زندگی می کردند، برای کسانی که به شکوه و عظمت دربار عادت داشتند، متروک به نظر می رسید، اما آنها هرگز ملکه خود را تنها نگذاشتند.

عموی ملکه، وزیر دوم دولت، مین چونگ چونگ و همه پسرعموهایش تبعید شده بودند. فقط اعضای زن خانواده در املاک تفریحی در آئوری زندگی می کردند، آنها از آنجا برای ملکه، غذا تهیه می کردند و روزانه آنها را به عمارت آنگوک دونگ می فرستادند. پس از حدود یک هفته، ملکه شخصاً غذای خود را در عمارت آنگوک دونگ طبخ کرد و گفت که حمل غذا مستلزم کار بیش از حد برای خدمتکاران است. او فقط یک وعده غذایی در روز می خورد و اصرار داشت که برای کسی که نارضایتی پادشاه را برانگیخته است، پرهیز لازم است. وقتی بستگانش برای ادای احترام به آن عمارت می رفتند، او از دیدن آنها خودداری می کرد.

پاییز کم کم فرا رسید و خانواده ملکه برای او قارچ فرستادند. با دیدن آنها، بیصدا شروع به ریختن اشک کرد. یکی از بانوان در انتظار، پرسید: «این غیرعادی است که شما را اینقدر غمگین می بینم. لطفاً به من بگویید چه چیزی شما را اینقدر ناراحت می کند؟»

- گرچه پادشاه مرا گناهکار می بیند، اما می دانم که بی گناهم. ولی همانطور که بارها گفته ام، بدبختی کنونی من به خواست آسمان صورت پذیرفته است. بنابراین نمی توانم کسی را سرزنش کنم و برای آنچه اتفاق افتاده است ناراحت شوم.

این قارچ ها، مورد علاقه ملکه مادر فقید و ملکه دواگر بودند. در آن زمان، خانواده ام را وادار می کردم که عده ای را به دربار بفرستند تا سر سفره شان خدمت کنند، یادم آمد که چقدر از این امر راضی بودند. این افکار و دیدن این قارچ ها مرا غمگین می کند.

این سخنانش با اشک همراه بود و باعث شد که همه بانوان در انتظار نیز به گریه بیفتند. ملکه، گاه خانه را تزئین می کرد و گاه علف های هرز باغ را می چید. با گذشت زمان، خانه، ظاهری ویران به خود گرفت و چمن ها به اندازه قد انسان رشد کردند. شب ها ارواح و نیروهای شیطانی از خانه بازدید می کردند و بانوان را می ترساندند. روزی یک سگ ولگرد به داخل باغ

سرگردان شد. بانوان سعی کردند آن را بیرون بفرستند، اما علی‌رغم تلاش‌های مکرر آنها، آنجا را ترک نکرد. سرانجام ملکه گفت: «رفتار آن بسیار عجیب است. بگذارید بماند و ببینید چه اتفاقی می‌افتد.»

حدود ده روز بعد، آن سگ، سه توله قوی به دنیا آورد. از آن زمان به بعد، آنها و مادرشان به نگهبان و محافظ کامل آنجا تبدیل شدند و هیچ ارواح یا نیروهای شیطانی جرأت نداشتند آن عمارت تقریباً متروک را دنبال کنند.

آن حیوانات می‌دانستند که چگونه به عدالت کمک کنند. آیا بسیاری از افراد شرور قصر که از برکناری ملکه استقبال کردند، لیاقتشان کمتر از این جانوران نبود؟

فصل سوّم

ندامت پادشاه



ملکه برای رفع خستگی در آن خانه خلوت، دختر هفت ساله برادرش را پذیرفت تا به او بافندگی و ادبیات کلاسیک چینی مناسب سنش را آموزش دهد. او هرگز کسی را به خاطر بدبختی هایش مقصر نمی دانست.

با نزدیک شدن به پایان ایام سوگواری سه ساله پدرش، غم و اندوهش از مرگ او تجدید شد و سلامتی او را تضعیف کرد. وقتی مراسم عزاداری رسماً به پایان رسید، نامادری اش، لباس های رنگی را برای او فرستاد که حالا می توانست آن را بپوشد. با این حال، او این هدایا را رد کرد و گفت: «گرچه دوران عزاداری پدرم تمام شده است، اما من هنوز گناهکارم و نمی توانم لباس های رنگی بپوشم».

او نه تنها به پوشیدن لباس های ساده و پنبه ای سفید ادامه داد، بلکه از مصرف زیور آلات و جواهرات شخصی و غذاهای لذیذ خودداری کرد.

پس از خلع ملکه، پادشاه، رسماً بانو جانگ را به عنوان ملکه بر تخت نشانند. هنگامی که ملکه جانگ، اولین حضور خود را در دربار انجام داد، انسان های خوب و عاقل، از وضعیت نامطلوب

دربار، غمگین شدند. حيله گری و ظلم او، آنها را عصبانی کرده بود، اما افسوس که دربار توسط مردان شرور کنترل می شد و هیچ کاری نمی شد کرد.

پس از پایان تشریفات، ملکه جانگ برای اعطای عنوان او کسان باوون گون به پدرش، فرصت را از دست نداد. برادرش جانگ هی جائه، به فرماندهی پادگان پایتخت رسید. این گونه اقدامات غیرمسئولانه، باعث سستی عمومی در نظم دولت و از بین رفتن اعتماد مردم شد. حتی عاقل ترین فرمانروا هم ممکن است یک بار در زندگی اش طعمه تهمت ها شود، اما هیچ کس از پادشاه سوکجونگ چنین انتظاری نداشت. ناراحت کننده بود که یک پادشاه دانا و خیرخواه که به همان اندازه در دستاوردهای ادبی و نظامی متمایز است، توسط شخصی مثل بانو جانگ فریب بخورد و به اعتبار پادشاهی اش لطمه بزند.

در سال ۱۶۹۰، درست یک سال بعد، فرزندی که از بانو جانگ متولد شده بود، رسماً به عنوان ولیعهد منصوب شد. این رویداد صرفاً غرور و خودستایی بانو جانگ را افزایش داد؛ زیرا با گستاخی ظالمانه اش بر کل قصر مسلط شده بود. در دفتر برادر حریص او، ژنرال جانگ، فساد، پایانی نداشت.

با گذشت سه یا چهار سال، بانو جانگ و قبیله اش از قدرت زیادی برخوردار بودند. گفته‌های قدیمی نشان می دهند که بلا و مصیبت همیشه به دنبال عیاشی بیش از حد است و خیرخواهی پادشاه خودش را دارد. خیلی زود، ابر تاریکی که هوش پادشاه را پوشانده بود دور شد و او فهمید که ملکه مین، چقدر ناعادلانه زجر کشیده است و به بانو جانگ به جرم خیانت مشکوک شد. او اکنون یک فرد کاملاً تغییر یافته شده بود. علیرغم پیشنهادهای مکرر بانو جانگ و پیروانش در دربار، مبنی بر اینکه عمو و پسرعموهای ملکه مین باید به قتل برسند، پادشاه به خواسته های آنها تن نداد. از این رو، اعضای خانواده مین از نابودی کامل نجات یافتند.

بانو جانگ این تغییر قلبی را در پادشاه احساس کرد و به خود لرزید. او با برادرش ژنرال جانگ هی جائه، توطئه چید و نقشه معروف ۱۶۹۴ را طراحی کرد. هدف آنها کشتن ملکه مین، با استفاده از سم بود. با این حال، پادشاه به وضوح می دید که رعایای شرورش چه نقشه های شیطانی در سر می پروراند، بنابراین، اقدامات شدیدی انجام داد و نتیجه توطئه را برعکس کرد.

او همه درباریان خیانتکار را برکنار نمود و بسیاری از رعایای وفادار را که از مقام‌های خود، تنزل داده یا تبعید شده بودند، به کار بازگرداند.

در سومین ماه همان سال، یک افسر که در قصر مشغول به خدمت بود، سه بار به عمارت مین در آنگوک دونگ آمد. سرانجام، در نهمین روز از ماه چهارم، پادشاه رسماً ملکه اینهیون را از تمام خطاها و اتهامات پاک کرد و دستور داد که او و حزبش به یکی از قصرهای کوچک نقل مکان کنند، سپس نامه‌ای شخصی به او نوشت تا توسط رئیس بانوان در انتظار و یک خواجه، تحویل داده شود.

با این حال، ملکه از دریافت فرستادگان پادشاه و نامه‌ او امتناع ورزید و گفت: «برای شخصی در جایگاه من، پذیرفتن بازدیدکنندگان و حتی بیشتر از آن، یک نامه سلطنتی، بی احترامی خواهد بود.»

فرستادگان، تمام آن شب را در مقابل دروازه محکم بسته شده، برای پذیرفته شدن التماس می کردند، اما فایده‌ای نداشت. آن‌ها صبح هنگام به قصر بازگشتند و آنچه را که بر آنها رفته بود، به تفصیل گزارش دادند. پادشاه با شرمندگی و احساس ضعف، گروه دیگری از فرستادگان را مرکب از منشیان شخصی خود و یک مقام عالی در هیئت مناسک فرستاد. آنها مجدداً صمیمانه درخواست کردند که ملکه آنها را بپذیرد و پاسخی را که در خور حیثیت و نجابت سلطنتی بود، به او ارائه دادند، اما باز هم بی فایده بود. سرانجام پادشاه دستور اکیدی را به خانواده مین صادر کرد و بیان نمود که امتناع سرسختانه او، ممکن است به عنوان یک اقدام نافرمانی از پادشاه و سرزنش شخصی تلقی شود. خانواده مین، با احترام از ملکه خواهش کردند که فرستادگان پادشاه را بپذیرد و به خواسته سلطنتی تن دهد، اما با این وجود، او دروازه را باز نکرد. چند روز بعد، پادشاه، دوباره یک مقام بلندپایه دیگر را به آنجا فرستاد. آن فرستاده در تلاش برای متقاعد کردنش، در مورد آداب و رفتار مناسب به او توضیحاتی را ارائه داد. ملکه نیز پاسخ خود را به یکی از بانوان در انتظار داد و گفت که آن را به عرض اعلیحضرت برساند. پاسخ چنین بود:

«به خاطر لطف سلطنتی، به من اجازه داده شده است که زندگی خود را حفظ کنم، این از طرف من بی احترامی محسوب می شود که جرأت پذیرش بازدیدکنندگان، به ویژه فرستادگان بالارته را داشته باشم. اعلی حضرت! این درخواست های مکرر برای من بسیار شرم آور است.»

پادشاه، دو مرتبه، فرستادگانی را ارسال و بار دیگر دستوراتی را به خانواده مین صادر کرد. برادر ملکه، وزیر سابق، مین چین هو که عمیقاً نگران شده بود، به دیدار او رفت و از او خواهش کرد که دوباره در مورد آن فکر کند. سرانجام ملکه رضایت داد و گفت: «فقط دروازه جلویی را باز کنید، نه در داخلی را که به اتاق من منتهی می شود.»

بالاخره دروازه باز شد و برای اولین بار، کسانی که بیرون بودند، چشمشان به باغ پر از علف های هرز افتاد. به دستور پادشاه، عده ای کارگر، علف ها را چیدند و فرستادگان به داخل باغ رفتند. سنگ های پله ها توسط خزه های سبز رنگ غلیظ پنهان شده بود. ساختمان عمارت، به قدری غبار پوش شده بود که به سختی می شد پنجره ها را از دیوارها تشخیص داد. فرستادگان با دیدن وضعیت متروک خانه ملکه، اشک ریختند.

بلافاصله، چمن زنی، نظافت و تعمیرات ه، انجام شد. مقامات و گروهی از نگهبانان قصر برای محافظت به عمارت نقل مکان کردند. زندگی اکنون درون عمارت سرزنده تر دنبال می شد و هزاران احساس شادی و نشاط در ذهن بانوان در انتظار و خدمتکارانی که از در باریک باز شده، بیرون می آمدند، پرسه می زد. ملکه اما، هیچ علایمی از شادی نشان نمی داد و در آشفتگی و سکوت نشسته بود.

حالا که دروازه بیرونی باز شده بود، صفی از کجاوه های خانوادگی که اعضای خانواده مین را حمل می کردند، برای ادای احترام به ملکه، وارد عمارت شدند. هنگامی که فرستادگان به پادشاه گزارش دادند که قفل دروازه باز شده است، او نامه ای شخصی به دست چهار بانوی دربار، برای

ملکه فرستاد. وقتی بانوان به عمارت رسیدند، دروازه داخلی، هنوز محکم بسته بود. آن‌ها تمام روز، در بیرون منتظر بودند و التماس می‌کردند که اجازه ورود پیدا کنند.

وقتی اصرارهای مکرر آن‌ها، بی‌پاسخ ماند، به دنبال یکدیگر به خانه خانواده مین آمدند و از آنها درخواست کردند تا از ملکه بخواهند که نامه پادشاه را بپذیرد. سرانجام درخواست‌های مکرر برادرش، ملکه را وادار به تسلیم کرد و دستور داد در را باز کنند. بانوان دربار، در پای پله‌ها به نشانه تعظیم، به زمین افتادند و وقتی با فروتنی به بالا نگاه کردند، از قیافه‌ی لاغر و لباس‌های مندرس و پست ملکه، چنان دچار ناراحتی شدند که با صدای بلند گریستند. ملکه سپس، به بهترین شکل ممکن، چهار بار، رو به شمال و به سمت قصر پادشاه تعظیم کرد و اجازه داد قبل از باز کردن نامه اعلیحضرت، یک فاصله زمانی بگذرد. نامه‌ای که پادشاه روی طوماری به عرض هفت اینچ و طول سه فوت نوشته شده بود، مملو از پشیمانی و عذرخواهی برای بی‌عدالتی گذشته‌اش بود و از ملکه خواهش می‌کرد که به قصر بازگردد.

ملکه سپس نامه را در جعبه‌ای گذاشت و در سکوت نشست. رئیس بانوان در انتظار، در حالی که برای ملکه تعظیم می‌کرد، گفت: «اعلیحضرت به ما دستور داده‌اند که پاسخ نامه شما را به قصر ببریم. با احترام از شما خواهش می‌کنم که ما را با فرستادن نامه‌ای به پادشاه، مورد لطف قرار دهید.»

ملکه، مکشی طولانی کرد و گفت: «به قصر برگرد و به سادگی گزارش بده که به خاطر رعایت اصول، نمی‌توانم نامه‌ای ارائه کنم.»

بانوان دربار که درمانده شده بودند، مجبور شدند بدون نامه‌ای از جانب او، به قصر بازگردند. وقتی پادشاه سخنان ملکه را از بانوان شنید، از پاسخ نیکوکارانه او، به شدت تحت تأثیر قرار گرفت. صبح روز بعد نامه دیگری با لباس، پارچه‌ها، ملافه و وسایل سفره فرستاد. بانوان در انتظار، به یاد دوران قدیم افتادند و اشک ریختند، اما ملکه، نه لذتی بی‌معنا نشان داد و نه بیش از حد سرد رفتار کرد. او مانند سطح آرام یک برکه خلوت بود.

سپس رئیس بانوان در انتظار، درخواست پادشاه را بیان کرد و گفت: «اعلیحضرت دیروز نزد ما حاضر شدند و پرسیدند که آیا لباس، رختخواب و ظروف مناسب دارید؟ ما صادقانه پاسخ دادیم

که چیزی نگفته اید. او سپس نارضایتی شدیدی نشان داد و گفت: «اعتراف می‌کنم که اشتباه از جانب من بود، اما باید برای همه آشکار بود که دلیل این اشتباه، فقط یک عصبانیت لحظه‌ای بوده است. من قادر به درک شرایطی نیستم که یک شخص سلطنتی را به چنین وضعی رسانده است.» او فوراً به دفتر خاندان سلطنتی پیامی فرستاد تا این هدایا را آماده کنند. هنگامی که اداره گزارش داد که می‌تواند لباس‌ها و ملافه‌ها را یک شبه آماده کند، اما آماده کردن به موقع ظروف سفره، ممکن نیست؛ پادشاه دستور داد مجموعه‌ای را که برای دیدار سلطنتی تدارک دیده شده بود به مقبره‌های اجدادی بفرستند. دیشب اعلیحضرت یک بازدید غیرعادی از اتاق‌های کار دفتر خانه داشتند تا از زنان سوزن دوز در مورد پیشرفت کارشان سؤال کنند. ایشان دستور دادند تا گلدوزی روی بالش به نقش ققنوس تبدیل شود و یکی از لباس‌ها را دوباره تهیه کنند، زیرا فکر می‌کردند که رنگ آن خیلی هوشیارانه است.»

این گزارش مفصل از آنچه که در قصر اتفاق می‌افتاد، نتیجه تلاش شجاعانه رئیس بانوان در انتظار بود تا ملکه را تحت تأثیر پشیمانی عمیق پادشاه قرار دهد.

ملکه سکوت طولانی خود را شکست و با تعظیم خفیفی گفت: «من عمیقاً تحت تأثیر وسعت و عمق لطف سلطنتی قرار گرفته‌ام و معمولاً جرات رد کردن این هدایا را ندارم؛ اما اینها چیزهای گرانبهایی هستند و فقط به قصر تعلق دارند، نگهداری آنها در ملک شخصی مناسب نیست. بنابراین، با احترام، باید امتناع کنم و از شما بخواهم که آنها را به قصر برگردانید.»

بانوان دربار با احساس درماندگی به قصر بازگشتند و آنچه را که اتفاق افتاده بود برای پادشاه بازگو کردند. او دوباره تحت تأثیر وفاداری و آراستگی ملکه قرار گرفت و نامه دیگری سرشار از کلمات آرامش بخش نوشت. او همچنین نوشت که ادب بیش از حد، گاهی منجر به بی ادبی می‌شود؛ اگر بیش از این زیاده روی کند، رفتار فعلی او به بهانه خویشتن داری، به عنوان اقدامی توهین آمیز نسبت به او و همچنین، تلاشی از سوی او برای افشای عمل نادرستش، به اشتباه تعبیر می‌شود. او به عنوان پس‌نوشته اضافه کرد که اگر هدایا دوباره برگردانده شوند، چاره‌ای جز مجازات رئیس بانوان در انتظار به دلیل شکست در مأموریتش نخواهد داشت. ملکه که می‌دانست پادشاه، چه می‌خواست بگوید، نامه را باز نشده و بدون پاسخ کنار گذاشت. اما با التماس‌های

مکرر خانواده‌اش مبنی بر جواب دادن، آن را مطالعه کرد و پاسخش را در پنج یا شش خط نوشت. رئیس بانوان در انتظار با شادمانی، نامه مهر و موم شده را برداشت و با عجله به قصر بازگشت و پادشاه با خوشحالی آن را باز و مطالعه کرد.

گرچه مختصر نوشته شده بود، اما پر از عذرخواهی و ندامت بود. او فقط در آن نامه، خودش را به خاطر اتفاقی که افتاده بود سرزنش می کرد.

روز بعد، بیست و سومین روز از ماه چهارم و سالروز تولد ملکه بود. پادشاه به یاد این مناسبت، غذاهای لذیذ را همراه با تبریک نامه فرستاد و به همه قصر های پایتخت دستور داد که برای او هدیه بفرستند. مردم سئول از شنیدن این دستور خوشحال شدند و اعضای خانواده مین، اشک شوق ریختند. هنگامی که هدایا از هر قصر به خانه مین سرازیر شد، ملکه دوباره از پذیرش آنها امتناع کرد و گفت که پذیرفتن هدیه در ملک شخصی مناسب نیست. علیرغم تلاش های پادشاه و مقامات عالی برای متقاعد کردنش، او همچنان ثابت قدم ماند و باعث تحسین دربار و مردم شهر شد.

خانواده مین به این نتیجه رسیدند که وضعیت حاضر، اکنون به نامادری ملکه اجازه می دهد تا به خانه برگردد. با بازگشت او، صفی از مردم در خانه جمع شدند تا هم به ملکه و هم به نامادری او، ادای احترام کنند. در آن زمان، خانه به طور شبانه روزی توسط گروهی از نگهبانان قصر محافظت می شد و میزان دقتی که در بازرسی و نظارت از هر بازدیدکننده انجام می شد به اندازه قصر بود. وقتی ملکه این موضوع را شنید، به نگهبانان دستور داد تا تمام اعضای خانواده اش را که برای ادای احترام آمده بودند، بپذیرند. او برای اولین بار پس از خلع مقام، آزادانه، خانواده و بستگان خود را ملاقات و با آنها گفتگو کرد و مثل دفعات قبل، هیچگونه تبعیضی قائل نشد.

بیست و هفتمین روز از ماه چهارم، از سوی قصر به عنوان روز بازگشت ملکه تعیین شده بود و یک خواجه به خانه مین فرستاده شد تا آنها را از این امر مطلع کند. ملکه که به شدت نگران بود، امتناع کرد و گفت: «با لطف خاص اعلیحضرت، توانستم زندگی فروتنانه ام را حفظ کنم. اکنون به

راحتی می توانم از ملاقات با خانواده ام لذت ببرم؛ همه اینها بیشتر از آن چیزی است که تا به حال به آن امید داشتم. بنابراین، جرأت نمی کنم وارد قصر شوم و خود را در مقابل اعلیحضرت قرار دهم.»

پادشاه روزی چهار یا پنج مرتبه، از جانب مقامات عالی رتبه وزارت برای او نامه می فرستاد و از او می خواست که دوباره فکر کند. او همچنین یک دستور جدی برای خانواده مین ارسال کرد تا از تصمیم او پیروی کنند. هنگامی که روز مقرر فرا رسید، ملکه که می دانست نمی تواند مقاومت کند، با اکراه لباس سلطنتی خود را پوشید و با خانواده اش وداع کرد. چیزی که مخصوصاً او را آزار می داد، جدا شدن از برادرزاده (دختر برادر) دوازده ساله اش بود که پنج سال قبل او را پذیرفته بود. ملکه در حالی که دستان برادر زاده اش را گرفته بود گریه می کرد، دخترک نیز نتوانست گریه اش را کنترل کند. همه حاضران نیز از غم این فراق، به شدت گریستند.

کجاوه سلطنتی با تزئیناتی پر زرق و برق در مقابل خانه مین منتظر ماند، اما ملکه از سوار شدن در آن امتناع ورزید و خواستار کجاوه ای ساده تر شد. فرستاده پادشاه و خانواده اش آنقدر اصرار کردند که در نهایت، با اکراه وارد آن شد و صفوف به رهبری بانوان دربار با لباس های خوش پوش و آراسته به گل، به حرکت در آمدند. چندین هزار سرباز گارد سلطنتی، وزرا و سایر مقامات عالی رتبه، این صفوف را همراهی می کردند. آب و هوای آن روز خوب بود. هوای گرم با ابرهای فرخنده و نسیم دلپذیر آمیخته شده بود. جاده منتهی به قصر شلوغ بود، زیرا همه برای جشن گرفتن این مناسبت آمده بودند. در کنار جاده، بانوان خانواده های اصیل، زیر سایبان های موقت، منتظر ادای احترام بودند. جمعیت حاضر، حتی با شکوه تر و بزرگ تر از آن چیزی بود که او برای اولین بار هنگام آمدن به قصر با آن روبرو شده بود. چه کسی می توانست تصور کند که پس از خداحافظی او از قصر و در روزی که خدمتکاران و علما به دنبالش، گریه می کردند، این روز پرشکوه فرا رسد؟ فقط فضایل و رفتار محتاطانه ملکه اینهیون می توانست این امکان را فراهم کند. فضایل او شاید آسمان را تکان داده بود! بسیاری بودند که با گذشتن صف ملکه، گریه می کردند و بدبختی های سابق او را به یاد آوردند؛ اما بسیاری دیگر از دیدن دوباره شادی او، با خوشحالی می خندیدند.

فصل چہارم

نقشه شوم



در صبح روزی که قرار بود، ملکه به قصر بازگردد، پادشاه، مشغول گشت و گذار در محوطه داخلی قصر شد و به بازرسی از ساختمان هایی پرداخت که از زمان خروج ملکه ساخته شده بود. بعد از نگاهی به اتاق ملکه، از یک بانوی در انتظار پرسید: «چطور است که ست آرایشگری را نمی بینم؟» بانوی مسئول امور آرایشگری با احترام اعتراف کرد که این یک سهل انگاری بوده است. پادشاه بسیار ناراضی بود و دستور داد فوراً مجموعه ای را وارد کنند. وقتی صندوق شانه آماده شد، شخصاً کسوها را باز کرد و محتویات آن را بررسی نمود. او که یک شانه را شکسته دید، با عصبانیت دستور داد تا آن را تعویض کنند، سپس بانوی مسئول امور آرایشگری را رسماً توبیخ کرد. کسانی که در آنجا حضور داشتند تحت تأثیر هواداری مهربانانه پادشاه از ملکه قرار گرفتند. هنگامی که صف ملکه از دروازه قصر عبور می کرد، پادشاه که در بالکن یک ساختمان بلند، منتظر ورود او بود، از دیدن شادی مردم خوشحال شد. او به یک بانوی دربار گفت که از ملکه بخواهد زیر بالکن پیاده شود تا بدون معطلی چهره او را ببیند. بانوی دربار با عجله به قصر نزدیک شد و پیام پادشاه را ابلاغ کرد. ملکه در انجام این کار تردید نمود و گفت: «من گناهکار هستم و جرأت رؤیاری با چهره اعلیحضرت را ندارم.»

اما در این زمان، خود پادشاه از بالکن پایین آمده بود و داشت به کجاوه نزدیک می شد. وقتی تردید ملکه را دید، خودش در کجاوه را باز کرد، سپس پرده مهره‌دار را بالا برد و از بادبزنش استفاده کرد تا نسیم ملایمی را به داخل بفرستد. ملکه که حیرت زده شده بود، بلافاصله پیاده شد و ادای احترام کرد. پادشاه با خوشحالی به بانوان در انتظار دستور داد که ملکه را فوراً به اتاقش ببرند. همه بانوان در انتظار، در اطراف ملکه جمع شدند و او را به اتاقی که در عمارت جدید به او اختصاص داده شده بود، هدایت کردند. ملکه به خاطر نزاکت و آراستگی، از نشستن بر روی کجاوه سلطنتی خودداری ورزید. وقتی به اطراف اتاق با تزئینات باشکوهش، خیره می شد، هزاران احساس، ذهنش را درگیر می کرد، گویی با خود می گفت که چقدر ثروت کنونی او با گذشته متفاوت است. گرچه او معمولاً بسیار محافظه کار و خونسرد بود، اما اشک در چشمان درخشانش جاری شد. پادشاه نیز که به دنبال او وارد اتاق شده بود، از شادی توأم با ندامت، اشک ریخت و باعث شد تا آستین‌های ردای سلطنتی اش خیس شود. هیچ کس از حاضران، جرأت نگاه کردن به چهره اعلیحضرت را نداشت.

در همان زمان، ولیعهد برای ادای احترام وارد شد. او هفت سال داشت، اما آنقدر قوی بود که تقریباً، جوان بالغی به نظر می رسید. او پس از این که تعظیم کرد، با احترام در مقابل او نشست، ملکه از دیدن میزان رشد او خوشحال شد. او که به تغییر روند وقایع فکر می کرد، دستان ولیعهد را در دستانش گرفت و آهی سنگین و دلخراش کشید.

پادشاه نزدیک ملکه نشست و از او به خاطر بی عدالتی گذشته اش با کلماتی صادقانه و جدی عذرخواهی کرد، کلمات او حتی سخت ترین قلب ها را به تکاپو وا می داشت. ملکه، به دور از غرور و یا هر گونه خودپسندی، اصرار می کرد که مستحق چنین عذرخواهی هایی نیست. اما پادشاه او را بیش از پیش تحسین می کرد.

خستگی جسمی و روحی که پس از بازگشت ملکه به قصر به وجود آمده بود به سلامت او آسیب زد و باعث شد تا به هیچ غذایی دست نزنند. این امر باعث نگرانی بانوی در انتظاری شد که در تهیه سفره سلطنتی دقت خاصی داشت؛ پادشاه می خورد ولی ملکه، نه. هنگامی که پادشاه از بانوی در انتظار، وضعیت ملکه را جويا شد، او پاسخ داد که علیاحضرت از زمان بازگشت به قصر،

سلامتی ضعیفی داشته و غذای کمی خورده اند. پادشاه نگران شد و شخصاً قاشقی را در دستش گذاشت و از او خواست تا سعی کند غذا بخورد. ملکه از مهربانی او تحت تأثیر قرار گرفت و سعی کرد اطاعت کند، اما او ضعیف تر از آن بود که بیش از دو قاشق بخورد.

در همین حال، ملکه جانگ که حتی یک لحظه فکر نمی کرد، قدرتش تهدید شود، از آنچه رخ داده بود شگفت زده شد. این تغییر مثل برق به او برخورد و او را خشمگین کرد. او با عصبانیت، از یک بانوی در انتظار خواست که پیامی را با این مضمون به ملکه مین برساند:

«من هنوز رسماً ملکه هستم. این که یک ملکه از مقام خلع شده، هنگام ورود به قصر به من ادای احترام نکند، نقض جدی قوانین محسوب می شود.»

ملکه مین با شنیدن این پیام، سکوت نمود و به آن توجهی نکرد. پادشاه که در هنگام تحویل پیام، در آنجا حضور داشت، از جسارت ظالمانه بانو جانگ خشمگین شد و این حادثه او را وادار کرد تا بیش از پیش، از بی عدالتی گذشته اش پشیمان شود. او به سرعت از محوطه زنانه عقب کشید و منشی سلطنتی را مجبور کرد تا چندین نامه برای بازگرداندن فوری عناوین خانواده ملکه مین، یعنی بازگرداندن عناوین پس از مرگ پدر و عمویش، مین چونگ جونگ، وزیر دوم دولت، که در تبعید در گذشته بود، آماده کند. او همچنین اعضای تبعید شده خانواده مین را بخشید و ارتقاء داد و عناوین و مناصب پدر و برادر بانو جانگ را پس گرفت. پس از اینکه پادشاه مداحی سلطنتی را که هنگام ملکه شدن بانو جانگ، به او ارائه شده بود، کنسل کرد، دستور داد فوراً او را از محل زندگی سلطنتی اش بیرون بفرستند و به یکی از ساختمان های کوچک تر که مورد استفاده بانوان دربار بود، منتقل کنند. خواجه ها و بانوان در انتظار، دستورات پادشاه را در حالی به بانو جانگ رساندند، که او می خواست با پسرش، ولیعهد، سر میز شام بنشیند.

او که بسیار عصبانی شده بود، فریاد زد:

«من هنوز مادر ولیعهد و ملت هستم. من مصمم هستم که خم شدن آن زن خلع شده را تماشا کنم.»

سپس خشم خود را بر سر ولیعهد کوچک خالی کرد و او را مورد آزار و اذیت قرار داد و کتک زد. خدمتکاران نگران شدند و این موضوع را به پادشاه گزارش دادند، پادشاه در حالی که بانو جانگ

هنوز برای شام نشسته بود، با عجله به قصر داخلی رفت. وقتی بانو جانگ او را دید، صورتش کبود شد و شروع به تحقیر کردن ملکه کرد و گفت: «اعلیحضرت! تا زمانی که من رسماً ملکه هستم، حق دارم که آن ملکه خلع شده به من احترام بگذارد. بعلاوه، چه کار کرده‌ام که به من دستور داده اید، قصر داخلی را ترک کنم؟!»

پادشاه فریاد زد: «چطور جرأت می کنی اینطور حرف بزنی؟ چگونه هنوز جرأت داری به حفظ موقعیت امیدوار باشی؟»

ملکه جانگ، با فریاد بلندی، میز شام را واژگون کرد و گفت: «به یاد داشته باشید که من مادر ولیعهد هستم و این به تنهایی حفظ موقعیت من را توجیه می کند. حتی اگر مجبور شوم قصر داخلی را ترک کنم، اصرار دارم که آن زن خلع شده، باید قبل از ترکم، به من ادای احترام کند.» غذا در تمام اتاق پخش شده بود. پادشاه با عصبانیت فریاد زد: «این زن را از اینجا بکشید بیرون. فوراً!»

خدمتکاران که از این فرمان سلطنتی دلگرم شده بودند و از طرفی، از ملکه بی احساس، متنفر بودند و به دلیل موقعیتش، دستوراتش را با اکراه می پذیرفتند، به سرعت وارد عمل شدند و زن پر سر و صدا را به ساختمان کوچکتری بردند. درحالی که خدمتکاران داشتند او را از آنجا دور می کردند، با صدایی خشن، شروع به ناسزاگویی و فحش به ملکه مین کرد. پادشاه می خواست او را درجا از قصر بیرون بفرستد، اما تصمیم گرفت به خاطر ولیعهد با احتیاط رفتار کند.

یک روز مساعد برای بازگشت مجدد ملکه مین به مقامش، انتخاب شد. ملکه، سه بار بیهوده سعی کرد از این افتخار امتناع کند، ولی درنهایت لباس های تشریفاتی را پوشید و رسماً به عنوان ملکه، به مقامش برگشت. وقتی مراسم به پایان رسید، او برای قدردانی، به پادشاه تعظیم کرد. وقار، شایستگی و اجرای بی دردسر او در این مراسم، بسیار بیشتر از زمان تاجگذاری سابقش بود. چهره پادشاه از خوشحالی می درخشید، او پایین آمد تا شخصاً ملکه را به تخت سلطنت برساند و در کنارش بنشیند. سپس تمام مقامات بلندپایه دولتی و اعضای خاندان سلطنتی، برای ادای احترام به آنها پیوستند. هوای مناسب، آن روز را دلپذیر کرده بود. نسیم های آرام، ابرهای

فرخنده ای را در گوشه و کنار آسمان قصر، گردآورده بود و همه احساس شادی و سرور می کردند. شادی، سراسر ملت را فرا گرفته بود.

شاهزاده خانم تاجانگ و میونگ آن، برای ادای احترام وارد شدند. آنها درحالی که غرق در هزاران احساس شده بودند، گفتند: «ما می دانستیم که چنین روزی، فرا خواهد رسید، زیرا به هوش و خرد اعلیحضرت اعتماد داشتیم و می دانستیم که فضایل علیاحضرت پاداش خواهد داشت.»
ملکه، بدون اشاره به سختی های شش سال گذشته، بزرگی لطف سلطنتی را یادآور می شد. پادشاه، شاهزاده خانم ها را متقاعد کرد که به مناسبت جشنی که برای اعضای زن خانواده سلطنتی برگزار می شد، برای مدتی در قصر بمانند. این مناسبت، چهار یا پنج روز به طول انجامید.

وقتی هیاهوی حصار در جشن فروکش کرد، پادشاه، بانوان درباری را که رفتار بدی داشتند و با بانو جانگ طرف شده بودند، پاکسازی و آنها را به نقاط دورافتاده تبعید کرد و به جای آنها کسانی را که به ملکه مین وفادار بودند، برگزید و ارتقاء داد. آنها اکنون می توانستند باقی مانده عمر خود را در آسایش و آرامش و به دور از حسادت بقیه، در قصر بگذرانند. مقاماتی که به دلیل مقاومت در برابر تصمیم پادشاه برای خلع ملکه مین، تبعید و رانده شده بودند، توسط پیک به قصر فراخوانده و به پاس وفاداری خود، مجدداً سر پست هایشان بازگردانده شدند و ارتقاء یافتند. کسانی که در تبعید مرده بودند نیز پس از مرگ، مورد تجلیل قرار گرفتند و مقدمات مراسم یادبودی که سوگ نامه آن توسط خود پادشاه به یاد آنها سروده شده بود، به خانواده های آنها تقدیم شد. علاوه بر این، پادشاه با اعطای شغل دفتری به پسران و نوه های آنان و اعطای حقوق بازنشستگی مادام العمر به والدین شان، سخاوتمندانه با آنها رفتار کرد.

گرچه بانو جانگ منفور بود، اما پادشاه به او اجازه داد که یک صیغه سلطنتی با امتیازات پس از ملکه باقی بماند تا ولیعهد تحقیر نشود. بنابراین دوباره به او اجازه اقامت در تالار چویسونگ از قصر یونگسوک داده شد. اگر او می توانست نجابتی عادی داشته باشد، از این ملاحظات سلطنتی که نسبت به وی صورت گرفته بود، سپاسگزار می شد. اما چنین نبود. او تمام بدبختی های خود را به گردن ملکه می انداخت و با زبانی توهین آمیز، او را سرزنش می کرد. او از شدت عصبانیت،

پسرش را چنان کتک زد که دچار ناتوانی (جنسی) دائمی شد. سرانجام پادشاه مجبور شد تا ولیعهد را از ملاقات با محله بانو جانگ منع کند. گاهی پسر با گریه از پادشاه می پرسید: «چرا اجازه ندارم مادرم را ببینم؟»

پادشاه او را دلداری داد و ترتیبی فراهم ساخت که با ملکه مین در قصر داخلی زندگی کند. ملکه آنقدر به شاهزاده علاقه داشت که او خیلی زود، تنهایی اش را فراموش کرد.

بانو جانگ که از ولیعهد به نفع خود استفاده می کرد، اکنون او را نیز از دست داده بود. پادشاه هرگز از اقامتگاه او بازدید نمی کرد و تعداد بسیار کمی در قصر، با او معاشرت می کردند. بنابراین، گرچه به او اجازه داده شده بود تا در قصر بماند، اما وضعیت او بسیار بدتر از وضعیت ملکه مین در هنگام تبعید بود. ملکه مین زمانی که از مقامش خلع شد، دچار مشکلات جسمی شدیدی شده بود، اما تمام ملت برای او اندوهگین شده بودند و بدبختی هایی که می کشید، تنها باعث افزایش عزت و احترام همه نسبت به او می شد. از این رو، همه ملت از بازگشت مجدد او، احساس خوشحالی کردند و اعضای خانواده مین، از لطف سلطنتی و همچنین، احترام مردم برخوردار شدند. در مقابل، اما به نظر می رسید هیچ کس با بانو جانگ و برادرش که به جزیره دور دست ججو تبعید شده بود، احساس همدردی نمی کرد. وقتی بانو جانگ، شبانه، در اطراف قصر داخلی که ملکه مین آنجا زندگی می کرد، پرسه می زد، از پنجره ها، صداهای خنده و شادی زندگی خانوادگی را شنید. وقتی بیرون ایستاده بود و به سخنان ملکه، پادشاه و ولیعهد گوش می داد، در افکار انتقام جویی غرق بود.

سرانجام، در تلاش برای رشوه دادن به بانوان در انتظار، جهت مسموم کردن ملکه مین، ثروتی را که در زمان ملکه بودنش احتکار کرده بود، هدر داد. ملکه مین به اندازه کافی محتاط بود و تنها کسانی را که می توانست به آنها اعتماد کند، در آشپزخانه سلطنتی گمارده بود، بنابراین تلاش های مکرر بانو جانگ خنثی شد، اما او، باز هم دست از کار نکشید و این بار به جادو متوسل شد، نقشه های بدخواهانه او پایانی نداشت. اگر فقط به عمق بزرگواری پادشاه و ملکه پی می برد و تغییر وضعیت را می پذیرفت، می توانست از تمام راحتی و شکوه قصر سلطنتی، لذت ببرد. به

هر حال، او مادر ولیعهد بود و می‌توانست منتظر بماند تا پسرش به سلطنت برسد. اما بی‌صبری و طمع او برای قدرت به حدی بود که افکار زشت و فجیع تری را در سر پروراند.

در آن سال‌ها، کشور روزهای سختی را سپری می‌کرد. برای کاهش رنج مردم، زوج سلطنتی با بستن عمارت‌های غیر ضروری در قصر و کاهش مقیاس معاش سلطنتی به نصف، نمونه‌ای از صرفه‌جویی را به نمایش گذاشتند. این اقدامات، تمام ملت را تحت تأثیر قرار داد.

در سال ۱۶۹۶، ولیعهد به هشت سالگی رسید. مراسم معارفه، بلافاصله برگزار و مقدمات انتخاب عروس او فراهم شد. پادشاه و ملکه، شخصاً نامزدها را بررسی کردند و دختری از قبیله شیم سواز چونگ سونگ را انتخاب کردند. مراسم عروسی برگزار شد و بانو شیم در سن ده سالگی به همسری ولیعهد رسید. او فردی بسیار زیبا و با فضیلت بود و پادشاه و ملکه او را بسیار دوست داشتند. هر زمان که پادشاه می‌توانست وقت خود را برای ترک اقامتگاه روزانه‌اش اختصاص دهد، به قصر داخلی می‌آمد تا از همراهی با ملکه و زوج جوان لذت ببرد. شاهزاده دیگری که از بانو چوی^{۱۴} متولد شده بود، اکنون دو ساله بود، پادشاه و ملکه، او را نیز بسیار دوست داشتند. بنابراین، گرچه ملکه مین، فرزندی از خود نداشت، اما از زندگی خانوادگی شادی برخوردار بود. بانو کیم، یکی دیگر از صیغه‌های سلطنتی، زنی متواضع و وفادار نسبت به ملکه بود، اما او نیز برای پادشاه فرزندی نداشت. ملکه با دلسوزی و مهربانی با او رفتار می‌کرد و اقداماتی را برای اطمینان از راحتی او انجام می‌داد. بنابراین روزها در صلح و هماهنگی گذشت. فقط بانو جانگ ناراضی بود و پیش خود استدلال می‌کرد که با وجود اینکه او ولیعهد را به دنیا آورده است، این ملکه مین است که همچنان از شکوه و مقام، لذت می‌برد.

۱۴. سوک بین چوی، یکی از همسران سوکجونگ، پادشاه جوسون بود. او دختر چوی هیوون بود که یک قدرت سیاسی به‌شمار می‌رفت. سرانجام در سال ۱۷۱۸ در اقامتگاه خصوصی خود در سن ۴۷ سالگی درگذشت. سوک بین چوی در باغ سوری یونگ وون در شهر پاچو به خاک سپرده شد. این مکان تاریخی به شماره ۳۵۸ ثبت شده است. پادشاه یونگجو سنگ قبری برای او ساخت که در چهار نقطه آن مطالبی درباره او نوشته شده است. در سال ۲۰۱۰ سریالی کره‌ای با نام (دونگی) در رابطه با سرگذشت بانو سوک بین، به‌وسیله شرکت ام‌بی‌سی کره ساخته شد.

شمن ها و جادوگرانی که توسط بانو جانگ احضار شده بودند، زیارتگاهی در محله او برپا کردند و در آنجا، تصویری از یک روح شیطانی را که از پارچه ابریشمی در رنگ های مختلف ساخته شده بود، به نمایش گذاشتند. نام ملکه مین و تاریخ تولد او بر روی یک کاغذ نوشته شده بود و جادوگران و شمن ها، صبح تا شب برای مرگ او دعا می کردند. بانو جانگ همچنین یک پرتره از ملکه را نقاشی و به دیوار اتاق نشیمن خود آویزان کرده بود. او خدمتکاران خود را مجبور می کرد که سه بار در روز، به سمت آن تیر پرتاب کنند. هنگامی که پرتره، سوراخ سوراخ شد و آسیب دید، با یک تصویر جدید جایگزین شد. پرتره آسیب دیده شده قبل از ابریشم پوشانده و شب هنگام، مخفیانه در نزدیکی برکه ای در محوطه قصر، دفن کردند. این فعالیت ها به مدت سه سال ادامه یافت، اما جادوهای بی امان، اثر مطلوبی ایجاد نکرد؛ زیرا ملکه مثل گذشته از سلامتی خوبی برخوردار بود.

بانو جانگ که ناامید شده بود، از همسر برادرش، سوک چنگ، که قبل از اینکه صیغه و در نهایت همسرش شود، با مسموم کردن همسر قانونی خود، یک فاحشه حقیقیر به شمار می رفت، درخواست کمک کرد. بر حسب این ضرب المثل که «پره های یک پرنده در کنار هم جمع می شوند»، او با خوشحالی پذیرفت و به قصر داخلی نقل مکان کرد تا در مکر شیطانی به او کمک کند. آنها یک اسکلت انسانی تهیه کردند، آن را در پارچه های پنج رنگ پیچیدند و بیرون دیوار شمالی قصر داخلی که ملکه مین در آن زندگی می کرد، دفن کردند، آنها مطمئن بودند که با این کار، او نفرین خواهد شد. آنها اسکلت دیگری را پودر کردند و آن را به آستر لباسی، مالیدند و سعی کردند آن را به ملکه ارائه دهند. ملکه با وجود اینکه به چیزی مشکوک نبود، از روی شایستگی، حاضر نشد آن را بپذیرد. آنها نیز آن را در زیارتگاه خصوصی او در کنار کاغذی که نام ملکه روی آن نوشته شده بود آویزان کردند.

می گویند بدی نمی تواند عدالت را زیر پا بگذارد و رذالت نمی تواند بر فضیلت غلبه کند. با این حال، چنین اعمال وحشیانه و شدیدی مانند آنچه توسط بانو جانگ انجام می شد، قطعاً تأثیر خود را گذاشت. در پاییز سال ۱۷۰۰، ملکه به طور ناگهانی، به بیماری عجیبی مبتلا شد. او

نمی‌توانست شکایت خاصی ارائه کند، زیرا این یک ضعف جسمانی عمومی بود که با تب و لرز و دردهای گاه به گاه در مفاصل، تشدید می‌شد.

تمام قصر از ماهیت مرموز بیماری ملکه، نگران بودند. پادشاه که شخصاً از وضعیت بد او ناراحت بود، دستور داد تا بهترین پزشکان کشور برای معاینه او جمع شوند، اما عجیب بود که هیچ کس نمی‌توانست بیماری او را تشخیص دهد. با وجود تمام تلاش‌های آنها، دارو کاملاً بی‌تأثیر بود. در بهار سال بعد، پوست سفید و درخشان ملکه، بدون هیچ دلیل قابل تشخیصی، دچار عفونت شد. پادشاه از فکر اینکه بیماری ملکه، ممکن است به خاطر سختی‌هایی باشد که او در دوران تبعید تحمل کرده بود، عذاب می‌کشید. برای اینکه وجدان پادشاه راحت شود، او وانمود کرد که حالش خوب است. فقط بانو جانگ و پیروانش، مخفیانه از سلامتی ضعیف ملکه، خوشحال بودند و با این باور که آسمان بالاخره دعاها را شنیده است، با شدتی بیشتر بر شرارت‌های خود پافشاری می‌کردند.

در ماه چهارم و زمان تولد ملکه، پادشاه دستور داد تا جشن بزرگی به افتخار او تدارک ببینند و تمام زنان خانواده مین را دعوت کنند. پادشاه علی‌رغم اکراه ملکه، بر این جشن‌ها اصرار داشت، زیرا او به شدت بیمار بود و پادشاه می‌ترسید که این آخرین فرصتش باشد. ولیعهد و شاهزاده خانم‌ها برای متقاعد کردن ملکه به او پیوستند، او نیز در نهایت، تسلیم شد.

در روز تولد او، تمام زنان خانواده مین به عنوان مهمان به قصر آمدند و از توجه پادشاه به آنها، در حالی که تازه داشتند از جشن سلطنتی لذت می‌بردند، تشکر کردند. اما همه آنها، مخفیانه از دیدن اینکه ملکه چقدر بیمار به نظر می‌رسد، بهت زده شده شدند. هنگامی که می‌خواستند آنجا را ترک کنند، یکی از آنها در مورد سلامتی ملکه صحبت کرد و به او هشدار داد که بهتر از خود مراقبت کند. ملکه در پاسخ به این سخنان محبت‌آمیز، با گریه گفت: «من نتوانستم لطف سلطنتی را با به دنیا آوردن فرزندی برای اعلیحضرت جبران کنم. اخیراً خستگی بی‌نام و نشانی به طرز عجیبی آزارم می‌دهد و احساس می‌کنم در میان مه غلیظی هستم. من گمان می‌کنم که روزهای آخر عمر من در این دنیا نزدیک است. تنها تأسف من این است که نتوانستم لطف عمیقی را که پادشاه به من روا داشته است، جبران کنم. خواهران عزیز! از آنجایی که احتمالاً دیگر شما را

نخواهم دید، از شما خواهش می‌کنم که فرزندان خود را محافظه کار و با فضیلت تربیت کنید تا سنت خانوادگی را تداوم بخشند.»

ملکه پس از پایان سخنانش، شروع به ریختن اشک کرد. بانوان درباری که آنجا حضور داشتند، تحت تأثیر سخنان رقت‌انگیز او، همه با هم گریستند. بانویی که برای اولین بار از سلامت ملکه صحبت کرده بود، با اعتماد به نفس واهی گفت: «علیاحضرت، شما هنوز جوان هستید و مطمئناً از این بیماری موقت بهبود خواهید یافت. پس لطفاً اینگونه صحبت نکنید.»

سپس قصر را ترک کردند. ملکه وقتی رفتن آنها را دید، آهی طولانی کشید. هنگامی که بانوان خانواده مین نیز از چشم ملکه دور شدند، اشک، چشمانشان را فرا گرفت.

شاهزاده خانم تاجانگ و دیگر زنان خانواده سلطنتی، در روز تولد ملکه، لباس‌هایی را به او اهدا کردند. گرچه او در ابتدا نپذیرفت، اما اصرار آنها باعث شد که او نتواند بدون جریحه دار کردن احساسات آنها، امتناع ورزد. با این حال، وقتی بانو جانگ لباسی را ارائه کرد، ملکه، مؤدبانه آن را رد نمود. ولیعهد که اتفاقاً در این مراسم حضور داشت، با جدیت از ملکه درخواست کرد که هدیه مادرش را بپذیرد. اگر ولیعهد، ماهیت واقعی و هدف شیطانی پشت آن را می‌دانست، هرگز چنین درخواستی نمی‌کرد. او تنها بر این باور بود که مادرش در تلاش است تا کارهای نادرست گذشته‌اش را جبران کند و فکر می‌کرد که این موقعیت ممکن است برای بازگرداندن هماهنگی بین آنها مفید باشد. ملکه برای خشنود کردن او، آن هدیه نفرین شده را که قدرتمندترین طلسم به آن متصل بود، پذیرفت.

ملکه هرگز لباسی را که بانو جانگ به او داده بود نپوشید، اما آن را در کمد لباس خود نگه داشت، این اقدام باعث شد تا تأثیرات شیطانی از آنجا در سراسر قصر داخلی، پخش شود. در ماه پنجم، بیماری او بدتر شد و دیگر قادر به ترک تختش نبود. بهترین پزشکان کشور که به فرمان سلطنتی جمع شده بودند، از او مراقبت می‌کردند، اما فایده‌ای نداشت؛ زیرا بیماری او جسمی نبود. زهر آفت‌های شیطانی تا مغز استخوان‌هایش نفوذ کرده بود و برای این کار، عصاره تمام گیاهان دارویی جهان هم فایده‌ای نداشت. در طول روز، او نسبتاً خوب به نظر می‌رسید، اما هر شب، تب

می کرد و هذیان می گفت. هیچ کس نمی توانست بیماری او را از روی این علائم عجیب، تشخیص دهد.

در ماه هفتم، وضعیتش وخیم تر شد. غم و اندوه بر تمام قصر حکم فرما شده بود و پادشاه صبح و شب برای بهبودی او دعا می کرد. ولیعهد هم دست به دعا می شد. با این حال، سلامتی ملکه، همچنان رو به کاهش بود. او علیرغم بیماری ناخوشایندش، سعی می کرد تا پادشاه را از انجام عبادات منصرف کند، زیرا اضطراب و پرهیز از غذا و خواب در دوران عبادات، تهدیدی برای سلامتی او محسوب می شد.

ملکه با پیش‌بینی مرگش، مصرف داروها را متوقف کرد. هنگامی که این خبر به گوش پادشاه رسید، او با عجله به اتاق بیمار رفت تا او را متقاعد کند که به مصرف داروها ادامه دهد. او می گفت: «یک بیمار باید درمان را بپذیرد. داروهای خود را بخور و به زودی خوب شو تا اگر دلیل دیگری نداری، مرا راضی کنی.»

- اعلیحضرت، از آنجایی که هنوز به سن چندانی نرسیده‌ام و از زندگی شادی برخوردارم، دلیلی برای آرزوی مرگ ندارم. اما تا به حال این داروها، دردم را تسکین نداده اند و گاهی احساس می کنم برای رهایی از درد، بهتر است بمیرم. در اطاعت از خواسته شما، تاکنون دارو مصرف کرده‌ام، اما درد مرا بیشتر می کنند. اکنون می دانم که امیدی به بهبودی نیست، پس لطفاً بیش از این، به من اصرار نکنید.

درحالی که اشک بر آستین‌های ردای سلطنتی پادشاه می ریخت، گفت: «چنین سخنان تلخی عمیقاً مرا آزار می دهد. اگر مصرف دارو خیلی ناراحتت می کند، می توانی آن را برای چند روز قطع کنی.»

پادشاه، شبانه روز در اتاق بیمار می ماند و از او مراقبت می کرد و سعی می کرد او را وادار به خوردن آب برنج و آبگوشت کند. ملکه برای آسودگی همه در قصر، طوری وانمود می کرد که انگار بدون مصرف دارو کمی احساس بهتری دارد تا اینکه یک روز از تمام بانوان در انتظار و خدمتکارانی که در خدمت او بودند، خواست که در اتاقش حاضر شوند.

سپس به آنها گفت: «من آگاهم که زیاد زندگی نخواهم کرد و نمی دانم چگونه خدمات وفادارانه شما را جبران کنم. وقتی عزاداری رسمی سه ساله، به اتمام رسید، همه شما به خانه بازگردید تا در کنار خانواده هایتان شاد زندگی کنید. بیایید قول دهیم تا در دنیای بعدی، برای سال‌های بسیار طولانی، دوباره همدیگر را ببینیم.»

با شنیدن این خداحافظی، همه صورت خود را پوشاندند و شروع به گریه کردند. ملکه دستور داد تمام قصر داخلی را تمیز کنند و بخور بسوزانند. پس از انجام این کار، او غسل کرد، لباس نو پوشید و به دنبال پادشاه فرستاد. پادشاه، وقتی او را دید که لباس مخصوصی پوشیده است و زنان گریان دورش را گرفته اند، نگران شد و پرسید: «معنی این کارها چیست؟»

- اعلیحضرت، تاکنون به فضل شما، از مقام و شکوه یک ملکه برخوردار شده‌ام، پس اکنون مردنم را بدبختی تلقی نکن. با همه اینها، اما من نتوانستم به شما وارثی ببخشم و حتی یک هزارم نعمتی را که به من ارزانی داشتید، جبران کنم. این تنها حسرت من در لحظه مرگ است و به نظر می‌رسد که حتی در آن دنیا هم نمی‌توانم آن را فراموش کنم. اعلیحضرت! خواهش می‌کنم بخاطر مرگ زود هنگام من اندوهگین نباشید و از یک زندگی شاد و طولانی لذت ببرید. پادشاه درحالی که به گریه افتاده بود و صدایش می‌لرزید، گفت: «چرا چنین حرف‌های وحشتناکی می‌زنی؟»

ملکه نیز که چشمانش پر از اشک شده بود، گفت: «غصه خوردن زیاد، به سلامتی انسان آسیب می‌رساند. از شما خواهش می‌کنم، زیاد غمگین نباشید؛ تنها در اینصورت می‌توانم در آرامش بمیرم و ملت را از نگرانی اضافی رها کنم.»

سپس ولیعهد، شاهزاده خانم‌ها، شاهزاده کوچکت‌ر و خدمتکاران سلطنتی را به اتاق خود فراخواند. او به آنها گفت: «به لطف اعلیحضرت این افتخار را داشتم که پس از پنج سال رسوایی، دوباره به عنوان ملکه، به مقام برگردم. من امیدوار بودم سالها از پادشاه و شاهزادگان مراقبت کنم، اما امروز باید سفری طولانی داشته باشم. برای همه شما آرزوی زندگی طولانی دارم و از شما می‌خواهم که زندگی خود را وقف خدمت به اعلیحضرت کنید.» او سپس دست شاهزاده

یونینگ را گرفت و گفت: «من عاشق این بچه بودم. او برای من بسیار عزیز است، اما اکنون نمی توانم بزرگ شدنش را ببینم.» او در آن زمان فقط شش ساله بود.

سپس اعضای خانواده مین به دیدن ملکه آمدند. برادر و برادرزاده هایش به قصر فراخوانده شدند. آنها غمگین بودند و نمی توانستند حرف بزنند. آیا می توان تصور کرد که پادشاه چه احساسی داشت؟ او در تمام این جریانات حضور داشت و شاهد همه این رویدادها بود.

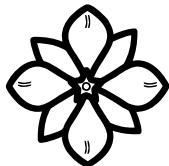
او شخصاً برای ملکه آب برنج ریخت و او دو یا سه جرعه نوشید، اما به سختی نفس می کشید. پادشاه به آرامی او را بلند و بالشش را مرتب نمود و جایش را راحت کرد. کمی بعد او با آرامش از دنیا رفت. او هنگام درگذشت، سی و چهار سال داشت و وقتی درگذشت که چهاردهمین روز از هشتمین ماه سال ۱۷۰۱ و هفتمین سال پس از بازگشت او به مقامش بود. صدای گریه های بلند در سرتاسر قصر شنیده می شد. بسیاری از بانوان در انتظار، از شدت غم و اندوه بر پیشانی خود می زنند و با خود عهد می بستند که هنگام مرگ، ملکه خود را در آن دنیا، همراهی کنند.

پادشاه نیز با دستان خود بر نرده ها کوبید، او به آسمان نگاه کرد و با صدای بلند فریاد کشید و اشک از صورتش جاری شد و آستین های ردای سلطنتی اش را خیس کرد. همه ملت در غم و اندوه فرورفتند و زاری کردند، گویی که مادر خودشان مرده بود. آیا همه این واکنش ها، به خاطر فضایل ملکه درگذشته نبود؟

بقایای او را مومیایی کردند و طبق آداب مقرر در تابوت سلطنتی قرار دادند. پادشاه در تمام مراسم حضور داشت و از شدت غم از دست دادن او، ناله می کرد. غم و اندوه او با گذشت زمان شدت گرفت، به گونه ای که به دغدغه جدی مسئولان دربار تبدیل شد.

فصل پنجم

پایان شرارت



در چهارمین روز از ماه نهم، مراسم دیگری برای ملکه متوفی برگزار شد و به همین مناسبت خود پادشاه، شخصاً سوگ نامه ای سرود تا توسط یک مقام رسمی خوانده شود. در اصل آن، آمده بود:

ما با سخنان ساده خود، روح ملکه مین مرحوم را مورد خطاب قرار می دهیم. افسوس! آیا درست است که شما از دنیا رفته اید یا این فقط یک رؤیاست؟ با وجود اینکه روزها گذشته و ماه تغییر کرده است، ما هنوز نگرانیم و نمی توانیم پایان آن را تعیین کنیم. باید حقیقت داشته باشد که در گذشته ای؛ زیرا دیگر نه صدای شیرینت را می شنویم و نه چهره زیبایت را می بینیم. از قدیم گفته اند که غم یک بیوه مرد، ترحم آورترین غم ممکن است. اما افسوس که درد و رنج ما در تاریخ، همتایی ندارد.

شما در خانواده ای اصیل به دنیا آمدید و توسط پدر و مادری خردمند تربیت شدید. گرچه دارای مواهب استثنایی و فضایل کم نظیری بودی، اما به خاطر هوس سرنوشت و بی تدبیری ما، پنج سال تبعید را تحمل کردی. در زمان

سختی، با فضیلت و با احتیاط رفتار کردی تا عیب های ما کمتر آشکار شود. با الگوی وظیفه شناسی فرزندی و اعمال نیکو، فضایی از ادب و صمیمیت را پر کردی. آرزوی ما این بود که با تو از نعمت صلح برخوردار شویم، اما افسوس که آسمان تو را نابهنگام از ما گرفت.

اکنون فارغ از همه چیز، در سکوت و آرامش خوابیده ای، اما چطور می توانیم

اندوه و پشیمانی خود را در این زندگی طولانی و سخت، تحمل کنیم؟

افسوس که با وجود فضایل استثنایی، از نعمت فرزند و عمر طولانی برخوردار

نشدی. این خواسته بی رحم آسمان است؛ ممکن است این یک مشیت الهی

باشد تا ما را به خاطر خطاها و کارهای اشتباهمان مجازات کند، به طوری که تا

آخر عمرمان پشیمان شویم. تالار دونگ میونگ در دوردست اینجا قرار

گرفته است و با دیدن آن در این توهم هستیم که تصویر با فضیلت شما را

می بینیم و صدای ملایم شما را می شنویم. اما حجابی بین ما و شما وجود

دارد. حتی اگر هیچ ظلمی به شما نکرده بودیم، مرگ ناگهانی ات، ما را دچار

غم و اندوه می کرد. پس چگونه می توانیم خودمان را فقط به این دلیل سرزنش

کنیم که شما را به مدت پنج سال در سختی تبعید قرار دادیم؟

در اینجا مرثیه را به پایان می رسانیم، مبادا که مراسم طولانی شود.»

هنگامی که مسئول خواندن در مجلس، کارش پایان پذیرفت، پادشاه با صدای بلند، شروع به عزاداری کرد. اشک ها و ناله های او برای تکان دادن آسمان کافی بود. همه مقامات حاضر نیز در جمع، گریه می کردند و هیچ کس جرأت نداشت به پادشاه نگاه کند.

عنوان پس از مرگ ملکه اینهیون به او اعطا شد و مکانی برای مقبره سلطنتی اش در شهرستان گویانگ برگزیدند که میونگ نونگ نام گرفت. پادشاه سپس یک دستور سلطنتی برای ساخت

تالار یادبودی به نام تالار کیونگ یون در محوطه مقبره صادر کرد و یک مقام وزیر را مأمور نظارت بر ساخت آن نمود. او همچنین تمایل خود را برای دفن در کنار او نشان داد و دستور داد که این خواسته، در نقشه های ساخت و ساز ملاحظه شود.

سرانجام تاریخ تشییع جنازه، برای روز هشتم از ماه دوازدهم تعیین شد. طول عمر انسان بر روی زمین، خارج از اراده اوست، زندگی ملکه که با بی فرزندی، مرگ زودرس و نقشه های شیطانی افراد شرور به پایان رسید، به هیچ وجه شادی آور نبود. وقتی زندگی یک انسان خوب و نیکوکار با چنین مصیبت هایی روبرو می شود، چگونه می توان انتظار داشت که زندگی یک انسان شرور به شکوفایی برسد؟ انتقام آسمان ممکن است گاهی کند کار کند، اما مطمئناً فراموش نمی کند، بانو جانگ نیز مستثنی نبود.

در حالی که ملکه هنوز در اتاقش از بیماری رنج می برد، بانو جانگ فقط دو بار به بهانه اینکه خودش هم بیمار است به ملاقات او رفت. ملکه می دانست که این یک بی ادبی عمدی است، اما با شناختی که از بانو جانگ داشت، وانمود کرد که متوجه چیزی نشده است. بانو جانگ، از جانب خود، هرگز عنوان برحق علیاحضرت ملکه را به زبان نمی آورد، او همیشه از ملکه با عنوان «بانو» یاد می کرد. وقتی وضعیت سلامتی ملکه رو به وخامت گذاشت، بانو جانگ، پیروزمندانه به امید تسریع مرگش، اعمال شیطانی خود را تشدید کرد.

به محض مرگ ملکه، بانو جانگ که بسیار خوشحال شده بود، می خواست زیارتگاه را از محل اقامت خود خارج کند، زیرا هدف در نظر گرفته شده برای ساخت آن، محقق شده بود. با این حال، شمن ها و جادوگرانش می ترسیدند که چنین حذف ناگهانی، آن هم پس از سال ها ورد و دعا، ممکن است ارواح را به آسیب رساندن به ولیعهد یا حتی خود بانو جانگ تحریک کند، بنابراین به او توصیه کردند که ابتدا یک مراسم مناسب برگزار شود. این آیین برای روز هفتم از ماه نهم ترتیب داده شده بود. تأخیر در برداشتن زیارتگاه ممکن بود به ضرر او تمام شود، اما آن زن که به گمان خودش، پیروز شده بود، هیچ باکی نداشت.

از زمان مرگ ملکه، پادشاه هرگز از محله خدمتکاران سلطنتی بازدید نکرده بود. در عوض، هر روز به غم از دست دادن ملکه، ادامه می داد. وقتی وزیرانش او را به علت عزاداری زیادش، نصیحت

کردند، آهی طولانی کشید و گفت: «غم و اندوه من فقط مربوط به مردی نیست که همسرش را از دست داده است. وقتی به فضایل نجیب و شخصیت منصف او فکر می‌کنم بسیار ناراحت می‌شوم.»

در غروب هفتمین روز از ماه نهم، پادشاه غم خاصی را احساس کرد. نشانه‌های پاییز از قبل در هوا ظاهر شده بود، ماه در حال طلوع در آسمان سرد شب، تنها به نظر می‌رسید و می‌توانست صدای جیرجیرک‌ها را بشنود. او که به یک کوسن تکیه داده بود، هنگام سوختن شمع‌ها، اشک می‌ریخت. در همان حال، برای لحظه‌ای کوتاه، چرت زد. در خواب خواجه‌ای که مدتی پیش مرده بود ظاهر شد و به او گفت: «اعلیحضرت، ارواح خبیث و منفور در قصر پراکنده شده و ایجاد بلا کرده‌اند. مرگ ملکه کار آنها بود. آنها در آینده، بلایای بیشتری را ایجاد خواهند کرد، مگر اینکه اقدام فوری برای از بین بردن آنها انجام شود.»

خواجه سپس به تالار چوپیسونگ اشاره کرد و به پادشاه گفت که او را تعقیب کند. او همچنین درخواست کرد که پادشاه تا زمان تشییع جنازه ملکه، از محلی که بقایای ملکه در آن قرار داشت بازدید کند. سپس خواجه در سالنی را باز کرد که ملکه رنگ پریده به همراه بانوان در انتظارش، آنجا نشسته بود. او با ورود پادشاه حق‌گریه کرد و گفت: «اعلیحضرت، حتی بدون اعمال ارواح شیطانی، ممکن بود زندگی کوتاهی داشته باشم. اما مرگ من، غیرطبیعی بود و اعمال شیطانی به کار گرفته شده توسط بانو جانگ، علت مستقیم آن بود. از آنجایی که او دشمن من در دنیای فانی محسوب می‌شد، این قدرت را دارم که زندگی‌اش را از بین ببرم، اما ترجیح می‌دهم خودتان این را بررسی و عدالت را اجرا کنید تا آرامش و برکت سابق به قصر بازگردد.»

پادشاه سعی کرد دستان ملکه را بگیرد، اما او ناپدید شد و اعلیحضرت از خواب پرید. خواجه‌هایی که در اتاق مجاور پر از نور مهتاب پاییزی، منتظر بودند، مدتی پیش از برخاستن پادشاه، شنیدند که او ناله می‌کرد. پادشاه سپس به آنها دستور داد تا یک کجاوه آماده کنند تا به محله بانو جانگ برود و اضافه کرد که مایل است یک ملاقات از پیش اعلام نشده انجام دهد. این فرمان، شگفتی بزرگی برانگیخت، زیرا این اولین بازدید او از محله بانو جانگ در هفت یا هشت سال گذشته محسوب می‌شد.

آن روز همچنین تولد بانو جانگ بود. سوک چنگ، برادر زن شرور بانو جانگ و دیگر پیروانش، همگی برای جشن تولد او و همچنین مرگ ملکه حضور داشتند، هر یک از آنها مدعی دخالت در نقشی بودند که او بازی کرده بود. گروهی از جادوگران و شمن ها در زیارتگاه مشغول ورد خواندن بودند. حضور غیرمنتظره پادشاه باعث سردرگمی و حیرت آنها شد. اعلیحضرت، مکالمه آنها را شنیده و با سکوتی آمیخته با عصبانیت ایستاده بود، اما آنها به سرعت این رویداد را به فال نیک تعبیر کردند، زیرا ملکه مرده و تولد بانو جانگ بود. آنها فکر می کردند که این ملاقات ناگهانی به معنای بازگشت بانو جانگ به قدرت است. بانو جانگ با عجله غذا سفارش داد، اما پادشاه آن را رد کرد و به شدت به دنبال شواهدی دال بر اعمال شرورانه بود. او متوجه شد، زیارتگاه داخل حیاط که چند لحظه پیش پر از شمع بود، اکنون تاریک و ساکت شده است. این سوء ظن او را برانگیخت و به سمت آن رفت. او سپس یک صفحه تاشو پیدا کرد که در یک نقطه دور قرار داده شده بود. سپس دستور داد آن را بردارند، زنان تردید کردند، اما در نهایت مجبور شدند آن را بردارند و پرتره ای را که روی دیوار چسبانده شده بود نشان دهند. بررسی دقیق پرتره که به دلیل سوراخ های تیر بی شمار در آن، به شدت پاره شده بود، تأیید کرد که تصویری از ملکه مین است.

پادشاه پرسید: «آیا کسی می تواند این را برای من توضیح دهد؟»

وقتی کسی جرأت جواب دادن نداشت، بانو جانگ دخالت کرد و گفت: «این پرتره ملکه فوت شده است. آن را گذاشته ام تا بتوانم شبانه روز فضایل او را تحسین کنم، اعلیحضرت.»

پادشاه فریاد زد: «پس چگونه سوراخ های تیر را توضیح می دهی؟» اما بانو جانگ، پاسخ آماده ای نداشت.

پادشاه خشمگین، به خواجه ای دستور داد که راه را روشن کند، سپس به سمت زیارتگاهی که در حیاط بود رفت و دید که محل نفرین است. او با ناراحتی، نگهبانان قصر را صدا زد و آنها را مجبور کرد تا همه کسانی را که برای بانو جانگ کار می کردند، دستگیر کنند.

پادشاه گفت: «من همیشه مشکوک بودم که ممکن است در این مکان، نقشه های شیطانی بکشی. اکنون که شواهدی در اختیار دارم، فوراً می میری، مگر اینکه به تمام آنچه در مورد این توطئه شنید می دانی اعتراف کنی.»

حتی با وجود این اخطار سنگین، هیچ یک از آنها حقیقت را اعتراف نکردند. هنگامی که نگهبانان شروع به ضرب و شتم آنها کردند، تسلیم شدند و جزئیات اعمال شیطانی خود را فاش کردند. وحشت این داستان، باعث شد مو به تن پادشاه سیخ شود؛ او گفت: «چنین کارهایی، این جمله را ثابت می کند که اگر مار در آستین پرورش دهید در حال آماده سازی مشکل برای خودتان هستید. من باید بانو جانگ را به طور کامل از قصر بیرون می فرستادم، زیرا این امر از بدبختی هایی که اکنون از آن رنج می برم، جلوگیری می کرد.»

پادشاه پس از سپردن تمام کسانی که در این نقشه شرکت داشتند به زندان قصر و دستور تشکیل دادگاه تفتیش عقاید در روز بعد، به قصر بیرونی رفت و تمام شب نتوانست بخوابد. هنگام صبح، نامه ای سلطنتی صادر کرد که در آن تمام حقایق نقشه ای را که بانو جانگ و پیروانش انجام داده بودند، اعلام نمود؛ سپس دستور داد که همه، از جمله بانو جانگ، طبق قانون مربوط به خیانت، مجازات شوند. جانگ همی جائه، برادر بانو جانگ، دستگیر و از محل تبعیدش در جزیره ججو، برای دادگاه تفتیش عقاید به سئول بازگردانده شد. سوک چنگ، صیغه جانگ همی جائه نیز به عنوان شریک جرم، تحت بازجویی قرار گرفت. سرانجام، پادشاه به دفتر خاندان سلطنتی دستور داد که بانوان دربار، چونسانگ، چوریانگ و دیگران را از زندان قصر بیرون بیاورند و در دروازه اینجونگ از آنها بازجویی کنند.

یون این جی، منشی سلطنتی، سعی کرد تا مجازات بانو جانگ را کاهش دهد؛ زیرا گرچه خیانت او سنگین بود، اما موقعیت او به عنوان مادر ولیعهد، باید در نظر گرفته می شد.

پادشاه با عصبانیت پاسخ داد: «علیرغم رفتار حيله گرانه و بی ادبانه بانو جانگ نسبت به ملکه، به وی اجازه دادم به خاطر ولیعهد در قصر باقی بماند. اما بعد از آن چه اتفاقی افتاد؟ او که از چنین لطف بی سابقه ای، راضی نشده بود، یک زیارتگاه شیطانی در قصر ساخت و علیه ملکه توطئه کرد و طلسم های مرگبار را به اجرا گذاشت. اکنون که قصد دارم در این مورد تحقیق شخصی انجام دهم و عدالت را برای آرامش روح ملکه متوفی، در نظر بگیرم، آیا شایسته است که یک شخص بی سر و پا سعی کند از جنایتکاری که نقشه مرگ ملکه خود را طراحی کرده است، طرفداری

کند؟ افسران! فوراً یون را از تمام عناوین و افتخاراتش عزل کنید و او را از پایتخت بیرون بفرستید!»

در جریان تفتیش عقاید، چوریانگ اعتراف کرد که جادوگران و شمن‌هایی فراخوانده شده‌اند و ساخت زیارتگاه در سال ۱۶۹۵ شروع و پرتاب تیر و دفن پرترهٔ ملکه، تقریباً در همان زمان آغاز شده است. او همچنین گزارش مفصلی از نفرین‌ها ارائه کرد. او گفت که این تنها چیزی بود که می‌دانست، زیرا سی هیانگ و دیگران مسئول فعالیت‌های دیگر بودند. بر این اساس، سی هیانگ که یک خدمتکار قصر ۲۲ بود، برای سخنرانی فراخوانده شد.

او گفت: «در ابتدا، من به عنوان یک پیام‌رسان بین بانو جانگ و سوک چنگ، صیغهٔ برادرش عمل می‌کردم. تنها چیزی که در آن زمان متوجه شدم، خوشحالی بانو جانگ از دریافت نامه‌های سوک چنگ بود. سپس سوک چنگ به قصر نقل مکان کرد تا با بانو جانگ زندگی کند. آن‌ها اغلب به من و چوریانگ دستور می‌دادند که شب‌ها با سبیدی از چیزی - که نمی‌دانستم چه بود - به دنبال آن‌ها به حوض‌های قصر و حیاط پشت عمارتی که ملکه آنجا زندگی می‌کرد، برویم. آن‌ها آنچه را که ما در سبد حمل کرده بودیم، در کنار حوض زیر دیوار شمالی اقامتگاه ملکه دفن کردند. یک بار شنیدم که چایونگ به بانو جانگ گزارش داد که کار تمام شده است. بانو جانگ به این خانم گفت: «آیا سیونگ و چوریانگ می‌دانند که ما چه کار می‌کردیم؟» چایونگ پاسخ داد: «ما همهٔ کارها را با هم انجام دادیم، پس آن‌ها باید بدانند. آن‌ها وفادارند و بهتر است فریبشان ندهیم.» من هرگز به خود اجازه ندادم این راز را کشف کنم، اما مطمئن هستم که توطئه‌ای پنهانی بین این دو زن وجود داشته است.»

سپس سیونگ که زنی چهل ساله بود، مورد بازجویی قرار گرفت. او حيله گر بود، اما مجبور شد حقیقت را بگوید.

او گفت: «اسکلتی را در پارچهٔ ابریشمی پنج رنگ پیچیدیم و با کاغذهایی که روی آن، نام و تاریخ تولد ملکه نوشته شده بود، دفن کردیم. ما همچنین یک لباس با آستر نخی با استخوان‌های پودر شدهٔ انسان، به عنوان هدیه برای ملکه در روز تولدش آماده کردیم. ملکه در سال اول، هدیه را رد

کرد. سال بعد او دوباره امتناع کرد، اما با توجه به درخواست های مکرر ولیعهد، سرانجام آن را پذیرفت. سرهم بندی واقعی نفرین ها توسط سوک چنگ انجام شده بود.

بنابراین نوبت سوک چنگ شد تا به همراه جادوگران و شمن ها بازجویی شود.

یک شمن گفت: «ما در ابتدا هنگامی که جانگ هی جائه رئیس پادگان قصر بود، در خدمت او بودیم. هنگامی که او تبعید شد، مقدار زیادی نقره به ما داد و از ما خواست که در صورت نیاز به بانو جانگ کمک کنیم. بنابراین ما از روی جهل و طمع در این جنایت خیانتکارانه شرکت کردیم.»

وقتی نوبت به سوک چنگ رسید، گفت: «بانو جانگ اغلب از من می خواست که برای او لباس های بچه گانه بدوزم و در ازای آن هدایای گرانبهایی می گرفتم، بنابراین این امر برای من یک عادت شد. یکبار برایم نامه فرستاد که حالش خوب نیست. او گفت که عمارتی که در آن زندگی می کند، اغلب شب ها دچار هیاهو و سر و صدا می شود، به همین دلیل احساس می کرد که نیاز به اجرای مراسم شمنیستی برای از بین بردن ارواح شیطانی آنجا دارد. به این ترتیب بود که من با شمن ها وارد قصر شدم. هنگامی که به خانه اش نقل مکان کردم، بانو جانگ، آرزوی پنهانی خود را برای کشتن ملکه، با بدجنسی به من گفت و من مجبور شدم در آن شرکت کنم. تهیه لباس نفرین شده، کار من بود، اما اسکلت توسط مهماندار سابق شوهرم، چولمیونگ، فراهم شد.

بلافاصله مقدمات دستگیری چولمیونگ، به اجرا در آمد. او قبلاً از پایتخت گریخته بود، اما به دلیل ظاهر متمایزش، ظرف چند روز دستگیر شد. او اعتراف کرد که بین او و جانگ هی جائه، پیمان خونی وجود داشته است. زمانی که هی جائه تبعید شد، از چولمیونگ خواسته بود که به بانو جانگ کمک کند. او افزود که به خاطر قولی که به جانگ هی جائه داده، تمام استان ها را برای به دست آوردن اسکلت جستجو کرده است.

این داستان ها بازجوها را به وحشت انداخت. هنگامی که آنها نقاطی را که به آنها اشاره شده بود کاوش کردند، اسکلت وحشتناکی پیدا شد. وقتی آستر پنبه ای که از لباس ملکه بیرون آمده بود، تکان می خورد، پودر خاکستری رنگی از آن بیرون می آمد. پادشاه با آهی عمیق گفت: «من نمی توانم کسی را سرزنش کنم، زیرا بذر همه این اتفاقات توسط خودم کاشته شد. چگونه می توانم در آن دنیا با ملکه روبرو شوم؟»

نزدیک به ده نفر از خیانتکاران، در همان روز در اسلحه خانه سر بریده شدند، تقریباً به همین تعداد از بانوان در انتظار و خدمتکار نیز به نقاط دور افتاده تبعید شدند. پادشاه سپس گفت: «قتل یک ملکه با استفاده از نفرین، جنایتی بزرگ و خیانت آمیز است. شاید جدی‌تر از آن، جنایت کسانی باشد که در میان مقامات بلندپایه، به من توصیه کرده بودند که به دلیل مسائل ناموسی، ریاست دادگاه تفتیش عقاید را برعهده بگیرم. اکنون تصمیم دارم آنها را مجازات کنم، زیرا حضور آنها در دربار من قطعاً مصیبت‌های شدیدتری را به همراه خواهد داشت.»

بر همین اساس، تعدادی از آنان تبعید و همگی از درجه و عنوان محروم و از مناصب خلع شدند. در همین حال، بانو جانگ در اتاق خود محبوس شده بود و خون پادشاه از خشم علیه او می جوشید. اگر احساسات او نسبت به ولیعهد نبود، او را فوراً به قتل می رساند. اما در عوض گفت: «او مستحق شدیدترین نوع اعدام است، اما مجازات او را تخفیف خواهم داد تا از تحقیر ولیعهد جلوگیری شود. بگذارید با خوردن سم بمیرد. به این ترتیب بدن او در هنگام مرگ، زخمی نخواهد شد.»

پس از آن، یک بانوی در انتظار، به اتاقی که بانو جانگ در آن زندانی بود رفت. او یک کاسه زهر و پیام پادشاه را به او رساند که در آن آمده بود:

«جنایت بزرگ تو، فجیع‌ترین شکل مرگ را می طلبد. همه فکر می کنند، از آنجایی که جرم‌ت به طور کامل افشا شده است، مرگ را به میل خودت انتخاب می کنی. با این حال، با اعتماد به اینکه مادر ولیعهد هستی و شانس می آوری، این کار را انجام نداده‌ای. این باعث نفرت بیشتر از تو می شود. برای اینکه ولیعهد را از رسوایی نجات دهم، مجازاتت را تخفیف و اجازه می دهم در آرامش بمیری. این زهر را بگیر و خودت را به سرعت از این دنیا دور کن.»

بانو جانگ، با وجود فاش شدن نقشه شیطانی اش، هیچ علایمی از پشیمانی نشان نداده بود. در عوض، از مرگ ملکه خوشحال بود و به قدرتش به عنوان مادر ولیعهد، اعتماد داشت. اما حالا که کاسه زهر را می دید، عصبانی شد و با صدای بلند فریاد زد: «من چه کرده‌ام که مستحق خوردن زهر باشم؟» اگر باید من را بکشید، ابتدا جان ولیعهد را بگیرید!» این را گفت و کاسه زهر را به گوشه ای از اتاق انداخت.

بانوی در انتظار، وحشت زده به قصر بیرونی فرار کرد و آنچه را که اتفاق افتاده بود به پادشاه گزارش داد. پادشاه که عصبانی شده بود، گفت: «با اینکه می‌خواستیم مرگ او را ببینیم، فکر نمی‌کردم بتوانم چهره شیطانی اش را تحمل کنم، به همین دلیل، کاسه زهر فرستادم. او نباید مقاومت می‌کرد. اما حالا دردسر بیشتری ایجاد می‌کند و سعی دارد پشت ولیعهد پناه بگیرد. او فقط گناهِش را بیشتر می‌کند. حالا با یک کاسه زهر دیگر برو و به او بگو آن را بنوشد؛ زیرا می‌دانی که این آخرین لطفی است که می‌توانم به او بکنم.»

بانو جانگ با شنیدن فرمان سلطنتی، به زمین کوبید و فریاد زد: «بانو مین در جوانی مرد زیرا سرنوشتش از قبل مقدر شده بود. با متحد شدن علیه من، شاید بتوانید اکنون مرا بکشید، اما آیا انتظار دارید که وقتی پسر من به سلطنت رسید، در امان بماند؟» او به فحاشی ادامه داد و دوباره کاسه زهر را به زمین کوبید.

پادشاه با شنیدن این موضوع با یک کجاوه به خانه بانو جانگ رفت. سپس او را مجبور کرد روی زمین بنشیند و بر سر او فریاد زد: «قتل خیانت آمیز تو، حکم فجیع‌ترین شکل اعدام را دارد. من باید تو را بکشم و بگویم جسدت را تکه تکه کنند و در معرض دید عموم بگذارند، اما به خاطر ولیعهد تصمیم گرفتم با خفیف‌ترین شکل، به زندگی ات پایان دهم. پس از این همه تأمل، چطور به خود جرأت می‌دهی که از فرمانم سرپیچی و خطاهایت را چند برابر کنی؟»

بانو جانگ با گستاخی تمام، مستقیماً به چشمان پادشاه نگاه کرد و با صدایی تیز اعتراض کرد و گفت: «مرگ نابهنگام بانو مین، به تلافی ظلمی بود که در حق من کرده بود. من از چه لحاظ مسئول مرگ او هستم؟ شما با این اقدام، از قدرتی که به عنوان پادشاه به شما داده شده است سوء استفاده می‌کنید.»

پادشاه آستین‌های خود را به عقب برگرداند و با عصبانیت گفت: «چه زن بدذاتی! او را وادار کنید تا زهر را بنوشد!»

بانو جانگ بانوان در انتظاری را که با کاسه به سمت او آمده بودند هل داد و لگد زد و فریاد کشید: «من بی گناهم. اگر باید بمیرم، همراه ولیعهد خواهم مرد!»

پادشاه از شدت عصبانیت دستور داد که از زور برای نوشاندن زهر به او استفاده کنند. وقتی بانوان در انتظار سعی کردند او را تحت سلطه خود درآورند، او مانند یک زن دیوانه، وحشی شد و آنها را هل داد، لگد زد و خراشید. پادشاه از شدت خشم، به بانوان در انتظار دستور داد تا زهر را در گلوی او بریزند. بانوان سعی کردند با باز کردن دهانش با دسته قاشق، زهر را در دهانش بریزند. سپس نگرش بانو جانگ، ناگهان تغییر کرد و درحالی که وحشت زده شده بود، ملتمسانه شروع به طلب بخشش از پادشاه کرد.

- نه تنها به جرم من، اعلیحضرت، بلکه به عشقی که زمانی بین ما وجود داشت فکر کنید. آیا این عشق و ولیعهد، دلایل کافی برای نجات جان من نیستند؟

پادشاه از گوش دادن خودداری کرد. بانو جانگ، در حالی که اشک روی صورتش جاری بود، با گریه گفت: «اگر شما اصرار دارید، زهر را می نوشم، اما قبل از مرگم، به عنوان آخرین لطف، بگذارید نزد ولیعهد حاضر شوم.»

این سخنان آخر، با لحنی بسیار رقت انگیز بیان شده بود، طوری که تمام کسانی که در آنجا حاضر بودند را تحت تأثیر قرار داد. با این حال، پادشاه ثابت قدم ماند و تکرار کرد: «زهر را به او بنوشانید!»

بالاخره سه کاسه زهر در دهانش ریختند، با این کار، او فریاد زد و در پای پله افتاد و خون استفراغ کرد. یک کاسه آنقدر قوی است که باعث مرگ می شود. سه کاسه ای که به او دادند، فوراً او را کشت و درحالی که مرده بود، در برکه ای از خون تیره، دراز کشید. او به عنوان یک خدمتکار حقیر در دربار، کار خود را آغاز کرده بود و با شکوه و افتخار، به مقامی برجسته رسید. اما با رسیدن به جایگاه بالا، حرص سیری ناپذیرش او را به طرح قتل ملکه سوق داد. این به نوبه خود منجر به اعدام بسیاری از افراد دیگر شد. با توجه به زندگی او، مرگ او را فقط می توان به عنوان یک مجازات طبیعی و عادلانه توسط آسمان تلقی کرد.

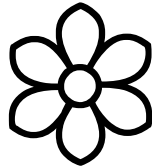
پادشاه در حالی که به سمت قصر بیرونی می رفت، نگاهی به جسد انداخت و گفت: «فوراً آن را از قصر خارج کنید.»

جسد را نمک زدند و به سرعت از قصر بیرون آوردند. با این حال، روز بعد، پادشاه چنین دستوری صادر کرد: «جنایت او شرورانه و خیانت آمیز بود، اما برای نجات ولیعهد از رسوایی، تشییع جنازه ای مناسب به او بدهید.»

چه کسی برای مرگ بانو جانگ سوگواری خواهد کرد؟ بدن او به طرز عجیبی یک شبه پوسیده شد و بوی زننده ای ساطع کرد که همه آن را نشانه ای از عدالت آسمانی تعبیر کردند. تقریباً در همان زمان، جانگ هی جائه، برادر بانو جانگ، اعدام شد؛ بدن او را تکه تکه کردند و در اطراف محل اعدام قرار دادند. شهروندان پایتخت که برای دیدن این منظره آمده بودند، اعتقاد داشتند که بالاخره حقش به او داده شده است. او از یک کارگر صرف در قصر برخاسته و از قدرت و مناصب عالی برخوردار شده بود. اگر در محدوده امکانات و موقعیت خود عمل می کرد، می توانست قدرت و شکوه خود را حفظ کند. تنها طمع و جاه طلبی عامل سقوط او بود. آیا پایان او برای همه ما، یک درس نیست؟

فصل آخر

عصر جدید



پادشاه پس از حل و فصل تمام مسائل مربوط به توطئه و تفتیش عقاید، در سیزدهمین روز از ماه دهم، در مراسم دیگری برای ملکه فقید در محلی که بقایای او در آنجا دفن شده بود شرکت کرد. در بخشی از سوگ نامه ای که به همین مناسبت سروده بود چنین آمده است:

روزها و ماه‌های زیادی از درگذشتت می‌گذرد و اندوه ما با گذشت زمان عمیق‌تر می‌شود. ما به خاطر رنجی که بر شما تحمیل کردیم، بیش از پیش، از پشیمانی عذاب می‌کشیم.

اما چه کسی گمان می‌برد که شما با توطئه جادوگران و شروران در قصر به قتل برسید؟ قلب ما با یادآوری رنج شما در طول بیماری، به درد می‌آید. چگونه ممکن است چنین فردی نیکوکار و منصفی، قربانی یک خیانت فجیع شود؟ چرا شهرت خانواده مین به خیرخواهی، آسمان را وادار به مداخله و کمک به شما نکرد؟ مسئولیت عواقب آن فقط با ماست. کوتاه نظری، ما را از درک آن نقشه‌های شیطانی باز داشت و اجازه داد که چنین فاجعه ای رخ دهد.

افسوس! حتی اگر اکنون ما را از دنیای دیگر سرزنش کنی، نمی توانیم شما را سرزنش کنیم.

افسوس! چه کسی می تواند بگوید که مردگان آگاهی ندارند؟ روح تو هنوز برای ما نمایان و واضح است و ما را از طریق یک خواب، آگاه کرده است. چه کسی می تواند بگوید تو مرده و رفته ای؟

ما ناگهان با تشخیص آن نقشه ناپاک، قصر را از ارواح شیطانی پاکسازی کردیم و توطئه گران به همان اندازه شیطان صفت را دستگیر و اعدام نمودیم. ما انگیزه داشتیم که برای گرفتن انتقام شما، اینگونه عمل کنیم. اما افسوس که هیچ انتقامی نمی تواند شما را به ما بازگرداند.

در طول حیات خود، یک قضاوت کننده استثنایی بودید، شما بیش از یک بار به ما توصیه کردید که مقاماتی حيله گر در دربار نداشته باشیم. بی خریدی، ما را از شنیدن نصایح ارزشمند شما باز داشت. حتی پس از مرگت، آن نقشه شیطانی را در خواب برای ما آشکار کردی. فقط از طریق تو بود که از آن آگاه شدیم و توانستیم قصر را از ارواح شیطانی پاکسازی کنیم و خود را از رسوایی بیشتر نجات دهیم. زمانی که زنده بودید، تمام کشور را با فضیلت و خیرخواهی خود روشن کردید. همین فضیلت و خیرخواهی، هنوز هم به دولت کمک می کند تا علیه کسانی که مرتکب خیانت بزرگ شده اند، عمل کند.

بنابراین، باید درست باشد که روح شما هنوز زنده است و وجود دارد. پس آیا از اندوه بزرگ ما خبر نخواهد داشت؟»

هنگامی که خواندن، تمام شد، درحالی که در محل مراسم قربانی دراز کشیده بود، با صدای بلند ناله کرد. همه حاضران نیز اشک ریختند.

کسی که اکنون از شرمی بزرگ رنج می برد، ولیعهد مهربان بود که ملکه متوفی را بسیار دوست داشت و برایش احترام قائل بود. پس از چرخش ناگهانی وقایع، او بارها طومارهایی را به پادشاه تحویل داد و اصرار داشت که می خواهد از سمت خود به عنوان ولیعهد استعفا دهد. پادشاه اما می گفت: «جنایت مادر، به پسر ربطی ندارد. من دلیلی برای کناره گیری شما نمی بینم.»

با این وجود، ولیعهد خود را در محل زندگی اش محصور کرد و با اعتقاد به گناهکار بودنش، از حضور در انظار اجتناب می کرد. سرانجام پادشاه او را احضار کرد و به او دستور داد که بنشیند، سپس دست او را گرفت و گفت: «ننگ مادرت زخم عمیقی بر تو گذاشته است و نمی دانی چه کار کنی. او کاملاً مستحق مرگ بود، اما شنیدن چنین صحبت های از جانب شما، برای ما دردناک است. گناه مادر نمی تواند پیوند پدر و پسر را قطع کند. یک بار برای همیشه بدان که آرزوی من این است که ولیعهد، باقی بمانی. پسر نباید برخلاف میل پدرش رفتار کند. دیگر هرگز از این حرف ها نزن.»

شاهزاده اشک قدردانی ریخت و سعی کرد، خود را متقاعد کند، اما تا پایان عمر، به درد و رنجش ادامه داد.

در دوازدهمین ماه همان سال، مراسم خاکسپاری ملکه مین برگزار شد. پادشاه به این مناسبت سوگ نامه دیگری سرود:

افسوس! تو دختری با استعداد از خانواده ای اصیل بودی که توسط علمای فرزانه تربیت شده بودی. وقتی همسر ما شدی، ملکه فقید را خشنود کردی و رضایت همه را در قصر، نسبت به خود برانگیختی. دانش شما، ما را در نظم بخشیدن به امور کشور یاری نمود. این یک بدبختی ملی است که با وجود فضیلت و درایت، نتوانستید عمری طولانی داشته باشید، ما به وضوح تشخیص می دهیم که این بدبختی، ناشی از عدم خرد خود ماست. افسوس! حالا از کجا می توانیم چهره شریف شما را پیدا کنیم؟ در حالی که به این زیارتگاه که تابوت

شما در آنجا قرار دارید، رفته ایم، هنوز به نظر می رسد که شما با ما هستید. وقتی تشییع جنازه تمام شود، تابوت شما برای همیشه قصر را ترک خواهد کرد. پس این غم بزرگ را کجا تخلیه کنیم؟ ای ملکه عزیز، آیا می توانی در تلخی ما شریک شوی؟ تو از دنیا رفته ای، اما برای همیشه در خاطرات ما زنده ای؛ زیرا تمام زندگیت با فضیلت و مثل گل، زیبا بود. چگونه می توانیم با تحمل این بار پشیمانی و اندوه، ادامه دهیم؟ چگونه باید لطف های شما را جبران یا ناراحتی خود را برای اشتباهات گذشته ابراز کنیم؟ مقبره سلطنتی طوری برنامه ریزی شده است تا قبر دیگری در سمت راست آن ساخته شود، جایی که ممکن است روزی به شما پیوندیم. بنابراین، با دراز کشیدن در کنار هم، صلح ابدی را به اشتراک خواهیم گذاشت، هرچند نه در این دنیا.

پس از دفن ملکه، اندوه پادشاه افزایش یافت. او اندوه خود را با عنایات مکرر و فوق العاده ای که به اعضای داغ دیده خانواده مین اعطا می شد، نشان داد، آنها نیز با احترام مکرر از پذیرش چنین الطافی، سرباز زدند و عهد وفاداری خود را به تاج و تخت تجدید کردند. وزرا شدیداً از پادشاه می خواستند که همسر جدیدی برگزیند. گرچه او در ابتدا وانمود کرد که چیزی نشنیده است، اما در نهایت با اکراه پذیرفت. در سال ۱۷۰۲ دختر کیم چو سین انتخاب شد، اما در حضور حاضرانی که این رویداد را جشن می گرفتند، اشک های پادشاه بر صورتش جاری شد و آستین های ردای او را خیس کرد. شاهزاده خانم ها، خدمتکاران سلطنتی و بانوان دربار نیز نتوانستند جلوی اشک های خود را بگیرند. عزاداری رسمی سه ساله به سرعت گذشت، اما اندوه پادشاه قطع نشد. مطابق با آخرین آرزوی ملکه مین، او سخاوتمندانه به بانوان در انتظار که در طول پنج سال رسوایی او حضور داشتند، به عنوان پاداش، اجازه داد تا بتوانند به خانه های خود بازگردند و بقیه روزهای خود را در آسایش بگذرانند. همه آنها مشمول عظمت لطف سلطنتی قرار گرفتند و ترک آن برایشان دشوار بود.

در سال ۱۷۱۸، همسر ولیعهد، بانو شیم، بدون فرزند در تالار چانگچون و در قصر چانگ گیونگ درگذشت. بعدها در همان سال، بانو «او» از قبیله هامجونگ به عنوان همسر ولیعهد منصوب شد، اما او هم بدون فرزند بود. در هشتمین روز از ماه ششم سال ۱۷۲۰، حدود ساعت هفت صبح، پادشاه سوکجونگ در تالار یونگبوک و در قصر کیونگ هویی درگذشت. چهل و ششمین سال سلطنت او بود و پنجاه و نه سال داشت. تمام ملت برای مرگ او عزادار شدند، زیرا او در طول سلطنت طولانی اش، خود را فرمانروایی خردمند و نیکوکار نشان داده بود. بسیاری از پادشاهان، فریب تهمت های حيله گرانه را خورده اند. اما پادشاه سوکجونگ، خیلی زود، فریب را تشخیص داد و اقدامات عادلانه ای برای اصلاح فساد دولت، به کار گرفت.

در همان سال، ولیعهد به سلطنت رسید و بانو «او» ملکه شد. پادشاه جدید به دلیل ناتوانی، فاقد جانشین بود، بنابراین برادر کوچکترش، شاهزاده یونینگ در سال ۱۷۲۱ به عنوان وارث تاج و تخت معرفی شد. این دو برادر به گرمی یکدیگر را دوست داشتند تا اینکه پادشاه در سال ۱۷۲۴ در تالار هوان چوی و در قصر چانگ گیونگ درگذشت. سال پنجم سلطنت او بود و سی و پنج سال داشت. او در یانگجو به خاک سپرده و با عنوان پس از مرگ «کیونگ جونگ» شناخته شد.

شاهزاده یونینگ در همان سال به سلطنت رسید و در نهایت به پادشاه «یونگجو» معروف شد. ویژگی حکومت او، وظیفه شناسی فرزندی استثنایی اش بود. او بیش از پنجاه سال با فضیلت و خیرخواهی، در صلح و هماهنگی بر ملت حکومت کرد. او بیشتر از هر کس دیگری، به میزان بدهی خود به سوکجونگ پی برده بود. مهمتر از همه، او هرگز محبتی را که در کودکی از ملکه اینهیون دریافت کرده بود، فراموش نکرد، خاطره او دائماً در ذهنش وجود داشت. اندکی پس از تاجگذاری، از عمارت آنگوک دونگ، جایی که ملکه اینهیون، پنج سال سختی را تحمل کرده بود، دیدن کرد و با صدای بلند گریست. در همان زمان، پلاکی را با خط خود به نام «کامگو دانگ» یا «تالار خاطره» در آنجا نصب کرد که نام جدید ساختمان شد. او همچنین از خانه برادر مین یو جونگ در سور کول، جایی که مین یو جونگ در آنجا متولد شده بود، بازدید کرد و خانواده مین را با عنایات استثنایی تجلیل نمود. خانواده مین تا امروز این خانه را نفروخته و ستون دولت بوده اند.

فضایل ملکه های «تای جن» و «تای سو» از سلسله چو باستان،^{۱۵} برای همیشه در تاریخ چین می درخشد. اما، ما در تاریخ کره، ملکه اینهیون از سلسله یی را داریم.

۱۵. دودمان ژو، یک دودمان چینی پس از دودمان شانگ و پیش از دودمان چین از سال ۱۰۴۶ پیش از میلاد تا ۲۵۶ پیش از میلاد بود. دودمان ژو که ۷۸۹ سال دوام آورد، طولانی ترین دودمان در تاریخ چین بود. این دودمان را در کنار دودمان نخست شیا و دومین دودمان به نام شانگ، سه دودمان افسانه‌ای چین دسته بندی می کنند.